


## دیوشناسی در حیطة مذهب

 نمی‌دانم این سرود کوتاه برای چند نفر از شما آشناست، حینی که با محبت مسیح حضور شما را امروز در این مشارکت مسیحایی گرامی می‌دارم، چند نفر سرود کوتاه «او خود مراقب توست» را بلد هستند؟ آن را بلد هستید؟ پس ببینیم آیا آن را بلد هستیم. خواهر، آن را بلد هستید؟ می‌دانید؟ خوب:

او خود مراقب توست،  
او خود مراقب توست؛  
در روشنایی و تاریکی،  
او خود مراقب توست.

چنین خوب است. اکنون یک بار دیگر آن را بخوانیم.

او خود مراقب توست،  
او خود مراقب توست؛  
در روشنایی و تاریکی،  
او خود مراقب توست.

[فضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف.]

۲ ای پدر آسمانی ما، سپاسگزارت هستیم زیرا تو به خوبی مراقب ما هستی و محبت خود را نسبت به ما نشان داده‌ای زیرا یگانه پسر محبوب خود را فرستادی... همان پسر بی‌گناه خدا، تا جای گنهکاران خطاکار را بگیرد. چقدر شکرگزارت هستیم بابت اینکه چنان مراقب و مواظب ما بودی که حاضر شدی این کار را انجام دهی! خداوندا، برای این کار بسیار سپاسگزاریم. بابت گرد هم آمدنمان در این عصرگاه زیر طاق آسمان مسروریم و برکات تو را بر این جلسه خواستاریم. پروردگارا، عطا کن که هر مرد، زن، پسر یا دختر حاضر در اینجا، اینک با دقت نگاهشده‌های مقدس را بررسی کند. ما با دنیایی مواجه هستیم که تحت سلطه شیطان است. و ای پدر، دعای ما این است که در حالی که قدرت دیوها و آنچه با انسان‌ها انجام می‌دهند را بررسی می‌کنیم، تو به ما ایمانی عظیم ببخشی و باشد که نشانه‌های شگرف بسیار و نیز شگفتی‌ها به انجام رسد. زیرا در نام مسیح طلبیدیم، برای جلال خدا. آمین.

۳ بی‌درنگ به موضوع مورد بحث این بعد از ظهر می‌پردازیم، فکر می‌کنم پانزده دقیقه زودتر شروع کرده‌ایم. جستار امروز همان دیوشناسی است.

۴ و حال چند لحظه پیش پیامی از یکی از دوستانم به نام برادر بیلر دریافت کردم. بسیار خوب، بدین ترتیب سفر در قاره آفریقا را از اواسط ماه ژوئیه آغاز می‌کنم. دیگر همه چیز ترتیب داده شده است، همچنین برای آن برنامه‌ریزی هم کرده‌ایم. برادر باکستر نمی‌تواند در آن زمان راهی آنجا شوند بنابراین باید تنهایی به آفریقا سفر کنم. پس راهی شدن به آنجا با... باشد که... اینک باید برای من دعا کنید که خداوند مرا یاری

نماید زیرا به راستی به آن نیاز دارم، آنجا در میان... انتظار دارم که دست کم دو هزار نفر در آن جلسه شرکت کنند.

۵ و رؤیایی دارم که آن را اینجا یادداشت کرده‌ام. دوست دارم شما عزیزان حاضر از آن بهره ببرید. در ماه دسامبر رخ داد. یک روز صبح در اتاق بودم که فرشتهٔ خداوند وارد شد. من... می‌دانید، هنگامی که آنجا بودم از خدا نافرمانی کرده و گرفتار آمیب شدم. همه می‌دانند-می‌دانند که آمیب‌ها چه هستند، انگلی که... می‌تواند کشنده باشد. دلیلش این بود که کاری که خدا مرا از آن بازداشته بود را انجام دادم. چند نفر این ماجرا را شنیده‌اند؟ گمان می‌کنم برخی از شما عزیزان حاضر از آن آگاه باشید. می‌دانم جماعت خیمه شنیدند که چه اتفاقی افتاده بود. خدا به من گفته بود که به مکانی بروم، و از این مکان دور بمانم و به جای دیگری بروم. ولی من اجازه دادم واعظان متقاعد کنند که برخلاف آن عمل کنم. خوب، واعظان بزرگوارند و برادران من هستند اما بر شماس است آنچه خدا به شما می‌گوید را گوش کنید. صحیح. دقت دارید؟ این تنها مأموریت شماست.

۶ چند نفر به یاد می‌آورند که روزگاری دو نبی همزمان در کتاب مقدس وجود داشت؟ خداوند به یکی از آنها چنین گفت: «به فلان مکان برو. و دیگر-دیگر بازنگرد از... از مسیر دیگری بازگرد.» و غیره. همچنین گفت: «تا زمانی که آنجا هستی، نخور و نیشام.»

۷ و نبی راستین دیگری نزد او رفت و چنین گفت: «خداوند پس از اینکه تو را ملاقات کرد، مرا ملاقات کرد.» سپس گفت: «با من به خانه بیا.» و آن نبی به آنچه دیگری گفته بود، گوش داد و چنین زندگی خود را از دست داد. می‌بینید، بی‌پروا به گفته‌های دیگران، آنچه خدا به شما می‌گوید را انجام دهید.

۸ اکنون ما... در این رؤیا، او... چیزی من را در سیزدهم سپتامبر... یا دسامبر بیدار کرد. و- در حالی که روی لبهٔ تخته نشسته بودم به این می‌اندیشیدم که آینده‌ام چگونه خواهد بود. من... در بازگشتم از آنجا می‌خواستند مرا به مکان مخصوص قرنطینه ببرند، نزدیک بود انگل‌ها زندگی مرا بگیرند. در زمان ورودم به کشور مرا معاینه کردند. ولی به فیض خدا به من اجازه دادند که به خانه بازگردم، خوب اوضاع وخیم بود. من دعا کرده بودم و به دیدن آن خادمان رفته بودم، گفتم: «خداوند به من فرموده که از آن سمت بروم.»

آنها در پاسخ گفتند: «خوب، خدا می‌تواند به غیر از شما با هر کس دیگر نیز سخن بگوید.»

۹ گفتم: «قورح هم زمانی این تفکر را پیدا کرد.» و بنابراین رفتم و چند برگ برداشته و روی پاهایشان گذاشتم و گفتم: «به نام خداوند این را به یاد داشته باشید، اگر چنین سفر کنیم با شکست مواجه خواهد شد و همه ما بهای سنگینی بابت آن خواهیم پرداخت.» و یقیناً بهای سنگینی برایش پرداختیم! هولناک بود! نزدیک بود همه بمیریم. پس در راه بازگشت...

۱۰ در کشورهای خارجی مسائل بسیاری هست که با آن روبرو می‌شوید. به عنوان مثال، یک کک کوچک هست که چنانچه شما را نیش بزند، تب کنه می‌گیرید. و هنگامی که آن موجود کوچک شما را نیش می‌زند، اندک خارش هم داشته باشید نباید خود را بخارناید. نگاه کنید، اگر یک موجود کوچک سیاه است آن را خارج نکنید. سر کوچکی دارد که با آن به داخل پوست نفوذ می‌کند، این چنین می‌چرخد و در آنجا می‌ماند. اگر آن را بیرون بکشید سرش آن داخل باقی می‌ماند. ویروسی در خود دارد که شما را فلج می‌کند. بنابراین آن... خراش ندهید یا آن را بیرون نیاورید؛ تنها یک پیه بردارید. آن موجود از طریق پشت خود تنفس می‌کند. پیه را روی آن بگذارید و او خود خارج می‌شود.

۱۱ از این گذشته نوعی پشهٔ ریز هم پیدا می‌شود. هیچ سر و صدایی ندارد. از هوا می‌آید ابرادر برانهام روی دست خود می‌زند- گروه تألیف. شما را لمس می‌کند تنها همین و به مالاریا دچار می‌شوید.

۱۲ -و خوب موجود دیگری هم هست که به آن مار مامبا می‌گویند. اگر شما را نیش بزند کمابیش تا دو دقیقه پس از نیش زدن زنده می‌مانید.

۱۳ همچنین کبرا زرد هم پیدا می‌شود. تنها پانزده دقیقه پس از نیش زدنش زنده می‌مانید. و یکی از آنها چنان به پسرم نزدیک بود که او می‌توانست دستش را روی سر آن بگذارد. پیش از اینکه به این شکل به آن شلیک کنیم سر بلند کرده و آمادهٔ نیش زدن بود.

۱۴ و کبرا سیاه هم پیدا می‌شود، همه چیز پیدا می‌شود! خوب در بیشه‌ها البته که حضور حیوانات امری بدیهی است؛ انواع شیر، ببر یا انواع پلنگ و هر چیزی که در جنگل می‌توان با آن مواجه شد. همچنین بیماری‌ها، آنجا انواع و اقسام بیماری وجود دارد.

۱۵ به آنجا که می‌روید باید با همهٔ اینها روبرو شوید. از آن گذشته ساحر درمانگر هم است که شما را همه جانبه چالش بکشاند و چنانکه می‌بینید سخن از همهٔ آن خرافات و همه چیز است. اما ملاحظهٔ این امر که چگونه پروردگار ما همهٔ آنها را چنین از کناری به کنار می‌زند مایهٔ تحسین و شگفتی است پس ما به راه ادامه می‌دهیم.

خیلی خوب به یاد می‌آورم که آن روز آنجا ایستاده بودم و چه رخ داد، یکی از همین روزها در جلسه‌ای دیگر برایتان بازگو خواهم کرد زیرا امروز بعد از ظهر می‌خواهم در مورد مقولهٔ دیوشناسی صحبت کنم.

۱۶ بسیار خوب، آنجا نشسته بودم و به این می‌اندیشیدم که کار به کجا خواهد کشید؟ و در راه بازگشت از راه دریا می‌آمدیم، می‌دانم از زمانی که آنجا بودیم کمابیش صد هزار توبه صورت پذیرفت. و برادر بوسورث گرمی پیش من آمدند. پرسیده، گفتم: «خوب، برادر بوسورث؟»

۱۷ گفتند: «برادر برانهام، من به شما افتخار می‌کنم!» سپس گفتند: «برای شما- برای شما زندگی تازه آغاز شده است.» این حرف ایشان بود.

۱۸ پاسخ دادم: «خوب، من فکر می‌کنم که دارد به سر می‌رسد.» گفتم: «چهل ساله هستم. فکر می‌کنم به جنگ نیکو جنگ کرده‌ام و دوره را به پایان رسانده‌ام.»

۱۹ گفتند: «شما فقط چهل سال پشت سر گذاشته‌اید؟» سپس گفتند: «من تا این سن هنوز توبه هم نکرده بودم.» ادامه دادند: «هنوز بسیار فعال هستم.» ایشان کمابیش هشتاد ساله بودند. و به سادگی...

چنین فکر کردم: «خوب، چه بسا تا اندازه‌ای درست باشد.»

۲۰ سپس گفتند: «نه، اینک شما یک برانهام جدید هستید. می‌دانید چگونه بهتر جلسات و همه چیز را مدیریت کنید.» گفتند: «اگر تنها آنچنان که باید بر آمریکا بتازید با برگزاری جلسه‌ای مناسب، جایی که بتوانید در یک مکان برای شش یا هشت هفته بمانید و آن را به خوبی مدیریت کنید و همه جا اطلاع‌رسانی شود.» ادامه دادند: «شما کاری به ثمر خواهید رسانید و البته که برای خداوندمان.» پس ما چنین ادامه دادیم و صحبت کردیم که بسیار-بسیار سودمند بود.

۲۱ سپس چندی بعد رؤیایی دیدم، هنگامی که در آمریکا بودم بر من نازل شد، او مرا به آفریقا برد و همان جلسه را به من نشان داد که در دوران برگزار شد. و اولین جلسه کم‌کم ناپدید شد، به تاریخ پیوست، سپس به سمت غرب رفت. جلسه دوم برگزار شد و در آن زمان حتی بزرگ‌تر از جلسه اول بود. و او... آوازی شنیدم و فرشته‌ای از آسمان آمد که چراغی پرفروغ در دست داشت.

۲۲ و فرشته خداوند که امروز اینجا کنار ما حضور دارد، ایستاده بود... همواره در سمت راست من، در این طرف می‌ایستد. و او آنجا ایستاده بود، و- دایره‌وار می‌گشت. آن مرد را زیر وی دیدم. او-او نیست... خوب، هنگامی که با او ملاقات می‌کنید، این دیگر رؤیا نیست. درست مثل نگاه کردن به من واقعی است. پس همچنان که با شما صحبت می‌کند می‌توانید صدای راه رفتن او را بشنوید. و هنگامی که او... همه چیز واقعی است. این دیگر رؤیا نیست؛ آن مرد درست مانند شما آنجا ایستاده است. و صدایش درست همچون صدای من و شماست. اما رؤیا چیزی است که در برابر دیدگان شما ظاهر می‌شود و آن را آنگونه می‌بینید. اما آن مرد راه می‌رفت و آنجا ایستاد.

۲۳ آنگاه به من گفت که... چه اتفاقی خواهد افتاد. همچنین گفت که... آن فرشته پایین آمد و به من گفت که برگردم و به این سو نگاه کنم. و حال ظاهراً به سمت هند بود. نمی‌گویم که در هند است اما نزدیک آن است. اما مردم هندی تبار بودند.

۲۴ در واقع، آفریقایی‌ها بلندقد، درشت‌اندام بوده و ساختاری قوی دارند. برخی از آنها قوی بیش از دو متر و وزنی معادل صد و بیست و هفت تا صد و سی و شش کیلو دارند، آنها تنومند می‌باشند. زولوها، سونگای‌ها و سوتوها و قبایل بسیار دیگری وجود دارد. در روز سخنرانی من در آنجا از پانزده قبیله مختلف حضور داشتند.

۲۵ چیزی می‌گفتم، به عنوان مثال «عیسی مسیح، پسر خدا.» می‌خواستم کمی آب بنوشم و منتظر بودم که همه مترجمان آن را ترجمه کنند. یکی از آنها گفت... و همه جور سر و صدا!

پیش‌تر که تکلم به زبان‌های پنطیکاستی‌ها را می‌شنیدم هنگامی که یکی با صوت خاصی صحبت می‌کرد و دیگری با صوتی دیگر، فکر می‌کردم چگونه چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ اما باور دارم که کتاب مقدس درست است و می‌دانم که چنین است، زمانی که می‌گوید: «هیچ صدایی وجود ندارد که بی‌معنی باشد.» همین‌طور است.

برخی از آنها می‌گفتند، یکی از آنها می‌گفت: «بلرر بلرر بلرر،» که یعنی «عیسی مسیح، پسر خدا.» یکی دیگر از آنها می‌گفت: «کلوک کلوک کلوک کلوک،» که به زبان خودش یعنی «عیسی مسیح، پسر خدا». بنابراین هر صوتی که تولید می‌شود جایی معنایی دارد. دقیقاً، هر صدایی که تولید می‌شود جایی برای کسی معنایی دارد. و هنگامی که او... آنها چنین اصواتی از خود صادر می‌کردند.

۲۶ و متوجه شدم که در سمت چپ من، زمانی که آن فرشته فرو آمد، آنجا ازدحامی دیدم و آنها مردانی بودند... گویی چیزی مانند ملافه دور بدنشان داشتند، این چنین و آنها را دور خود پیچیده بودند و مانند یک نوزاد پوشک بسته بودند. چنین فضایی بود. و تا جایی که چشم کار می‌کرد تنها چیزی که می‌توانستم ببینم حضور مردم بود. سپس آن فرشته چراغ پرفروغی روشن کرد که نورش نوسان داشت این چنین کم و زیاد می‌شد. هرگز در زندگی‌ام این همه آدم ندیده بودم!

۲۷ سپس آن فرشتهٔ دیگر به من بسیار نزدیک شد و گفت: «سیصد هزار نفر در جلسه شرکت خواهند کرد.» و من آن را اینجا نوشتم. شما هم آن را روی کاغذی یادداشت می‌کنید، مانند زمانی که اعلام کردم آن پسر کوچک در فنلاند زنده خواهد شد. شما بر روی صفحهٔ سفید کتاب مقدس خود یا جایی بنویسید که در آن جلسه (جلسه‌ای برگزار خواهد شد. و به طریقی چنین به گوش شما خواهد رسید). سیصد هزار نفر در آن جلسه حضور خواهند داشت. حال خود ببینید که این حقیقت دارد یا خیر. سه برابر بزرگ‌تر از آن یکی جلسه خواهد بود. ملاحظه می‌کنید؟ سیصد هزار نفر در آن جلسه حضور خواهند داشت. و من از اینکه می‌توانم به آنجا بروم سر از پا نمی‌شناسم، نمی‌دانم چه باید بکنم، دوست دارم جان‌ها را برای خداوندمان صید کنم.

۲۸ و در آنجا شاهد این بودیم که در آن واحد سی هزار خدانا باور بدوی به عیسی مسیح پیوستند و هنگام فراخوان پای قربانگاه حاضر شدند، سی هزار بت‌پرست بدوی.

۲۹ اینک بیابید بی‌درنگ به موضوع خود بپردازیم. روز گذشته روش‌هایی که دیوها در پیش می‌گیرند را بررسی کردیم. امروز در حالی که خدا با من تعامل می‌کرد، تأمل می‌کردم. نمی‌دانید که از امکان پیشروی چه حسی به آدمی دست می‌دهد. من معلم نیستم. حتی اندکی هم مفسر کتاب مقدس نیستم. و من... تنها تا کلاس هفتم تحصیل کرده‌ام. پس... و با این توصیف کمابیش بیست و پنج سال از ترک تحصیل می‌گذرد پس زمان زیادی از آن روزگار سپری شده است. تحصیلات بالایی ندارم اما تنها چیزی که می‌دانم این است که از راه الهام امور را درمی‌یابم. و اگر این الهام با کتاب مقدس همخوانی ندارد پس نادرست است. دقت می‌کنید؟ باید در راستای نگاه‌های مقدس باشد. هر الهامی که هست باید نازل شود... این پایه و بنیان الهی است. جدا از این هیچ بنای دیگری گذاشته نشده است. اگر هر آنچه می‌گوییم با ماهیت این سازگار نیست پس

سخنان مرا دروغ بپندارید زیرا حقیقت همین کلام است و بس. دقت می‌کنید؟ توجه دارید؟ حتی اگر فرشته‌ای چیزی برخلاف این به شما بگوید، طبق گفته پولس «بر او اناتیم باد»، حتی اگر فرشته‌ای نورانی باشد. خوب امور شگرف بسیاری وجود دارد. من فقط... تنها... دو روز را انتخاب کردم تا بتوانم این موضوع را برای مردم مطرح کنم یعنی دیروز و امروز در جلسات عصرگاهی.

۳۰ خوب هدفم از این کار این بود که در حد خود آزمون کوچکی انجام داده باشم تا ببینم که آیا خدا به من کمک خواهد کرد. چیزی در قلبم است. و آن اینکه در پی اعلام این پیغام شگرف، خدا خود حقانیت آنچه در راستای کلامش عنوان کردم را در گام نخست از راه کلامش و سپس با نشانه‌ها و شگفتی‌ها تأیید کرد. اکنون فکر می‌کنم که هم اینک مسلح به حقیقت انجیل برای کلیسا، تعهدی نسبت به خدا دارم تا این امور را برای کلیسا به ارمغان آورم. چنین است. آنها به تشکلهای مختلف و شاخه‌های فرقه‌ای بسیاری تقسیم شده‌اند که این خود خطاست. همه ما پس از تولد دوباره فرزندان خدا هستیم، چنانچه دقت کنید، این امری مقدس است. حقیقت امر این است که خدا می‌خواهد به این آگاهی برسیم که فرزندان او هستیم.

۳۱ اینک به یاد آورید که سنگ‌های هیکل سلیمان از سراسر دنیا جمع شده بود. خوب یک سنگی با چنین انحنایی و سنگی دیگر با چنان انحنایی و دیگری به این شکل تراش داشت و یکی دیگر به آن شکل اما پس از جمع‌آوری آنها در کنار هم، ذره‌ای هم خش خش آزه به راه نیفتاد همچنین کمترین ضربه چکش، همه چیز کاملاً مناسب و در مکان خود جای گرفت. خدا خود برپا کننده آن بود.

۳۲ خدا کلیسایی دارد که از آن به نام جماعت یاد می‌شود، خوب یکی کلیسای خداست، یکی این و یکی آن. اما هنگامی که همه آنها با هم جمع می‌شوند گروه بزرگی از جنس محبت برادرانه خواهد بود و خدا آن کلیسای الهی را گرد هم آورده کنار هم قرار داده و آن را به آسمان برمی‌کشد.

۳۳ هر تابلوی نقاشی پرآوازه پیش از اینکه بتواند روزی در یک گالری هنری به نمایش گذاشته شود، باید ابتدا در گالری منتقدان به نمایش گذاشته شود و از آن عبور کند. مردی که نقاشی کرد...؟ یا ببخشید، نام او را به خاطر نمی‌آورم، منظورم همان کسی است که تابلوی شام آخر را نقاشی کرد، آن اثر به بهای همه عمرش تمام شد. او آن تصویر را نقاشی کرد. فکر کنم کمابیش بیست سال یا ده سال بین زمانی که او مسیح را نقاشی کرد و زمانی که یهودا را نقاشی کرد، طول کشید. هیچ متوجه شدید که در این نقاشی معروف همان مرد که برای به تصویر کشیدن مسیح به عنوان الگو و مدل شد، ده سال بعد برای به تصویر کشیدن یهودا الگو و مدل شد؟ چنین است. چنین شد. او ده سال گناه کرد، او یک خواننده به نام اپرا بود، برای تصویر مسیح الگو شد و سپس همان فرد برای تصویر یهودا الگو شد. برای رسیدن به این نقطه لزوماً ده سال لازم نیست. ده دقیقه کافی است تا همان تأثیر را بر شما بگذارد. چنین وارد گناه شدن شخصیت شما را تغییر خواهد داد. اما واقعیت این است که همه منتقدان آن نقاشی را بررسی کردند.

۳۴ و من معتقدم که کلیسای خدا همان گروهی از فراخوانده‌شدگان است. خوب، قصدم از بیان این مطلب توهین نیست. سراسر دنیا را زیر پا گذاشته و سومین سفرم به دور دنیا را تدارک می‌بینم هر چند مردم می‌گویند: «غلتندۀ مقدس! غلتندۀ مقدس!» خوب من سراسر دنیا را گشته‌ام ولی هرگز یک غلتندۀ مقدس هم به چشمم نخورده است. این نامی است که شیطان بر مردم می‌چسباند. همین. چیزی به عنوان غلتندۀ مقدس وجود ندارد. من آمار همهٔ ششصد و شصت و هشت کلیسای گوناگون موجود که در سراسر دنیا تشکّل یافته را دارم، هیچ یک از آنها غلتندۀ مقدس نامیده نمی‌شود. و این از جانب دولتمردان است. من حتی یک کلیسای غلتندۀ مقدس هم نمی‌شناسم. پس این تنها اسمی است که شیطان داده است. اما اکنون با وجود همهٔ هیاهوها و چنین چیزهایی، خدا تصویری را نقاشی کرد. و در مقطعی این کلیساهای کوچک که پیش‌تر اینجا بود، برخی از شما...

۳۵ به این مردان مو خاکستری نگاه می‌کنم. دیروز در دفتر کارم حاضر و سرگرم مطالعه بودم که خادمی وارد شد و هنگام خروج به پسر من گفت: «دوست دارم به پدرت دست دهم.» خوب پسر من که از برادر باکستر و دیگر عزیزان آموزش دیده، پاسخش یک «نه» قطعی بود. این امر برایم خوشایند نیست. ملاحظه می‌کنید؟ فرقی ندارد که من... البته که نمی‌توانم هم در خدمت مردم باشم و هم خادم خدا. خوب بدیهی است که دوست دارم با برادرانم دست داده و احوالپرسی کنم. این مورد پسندم است. و البته که دوست دارم با یک خادم هم دست دهم. و نه تنها یک خادم بلکه با هر یک از فرزندان خدا، چنین چیزی را دوست دارم. چیزی در آن مورد نمی‌دانستم تا زمانی که همسر من کمی بعد در موردش به من گفت. حال اگر او به آن خادم می‌گفت: «کمی صبر کنید، هنگامی که از دعا برگردد، خواهیم دید که چه می‌گوید.» خوب، چنین برخوردی بهتر بود. در این باره کمی توبیخش کردم تا دیگر چنین برخورد نکند. دقت می‌کنید؟

۳۶ و خوب این درست است، چنانکه برادر بدان اشاره کرد نمی‌توان همین طوری وارد شد. اگر چنین کنید، خود می‌دانید که دیگر برای برگزاری جلسهٔ عصرگاه رمقی برایم باقی نمی‌ماند. افراد شروع به صحبت می‌کنند، چه بسا بیماری داشته باشند و هنگامی که آنها شروع به صحبت در موردش می‌کنند بی‌درنگ فرشتهٔ خداوند آنجا حضور دارد تا چپستی آن را بازگو کند.

۳۷ عزیزی اینجا نشسته و درست به من نگاه می‌کند، شخصی که می‌داند این سخن درست است زیرا چند دقیقه پیش یا حدود یک ساعت و نیم پیش امری رخ داد. خانمی که اینجا حضور دارند، ایشان نمی‌دانستند ریشهٔ مشکل چیست، یک شب فرشتهٔ خداوند با او صحبت کرد و چیزی به او گفت و آن خانم آن را خوب درک نکرد. اما امروز این اتفاق افتاد بنابراین اکنون هنگامی که آن فرشته با او صحبت کرد او معنای آن سخنان را دریافت. همان‌طور که آنجا ایستاده و با او صحبت می‌کردم فرشتهٔ خداوند بی‌درنگ به سراغ گذشتهٔ او رفت و ماهیت مشکل را برایش بازگو کرد و هر چیز دیگر در مورد آن، همچنین اینکه او در مورد آن چه فکر می‌کرد و نیز در مورد یکی از عزیزانش، اینکه چگونه خدا صحبت کرده و گفته بود که خود آن را تأیید کرده است و اینکه

چه اتفاقی خواهد افتاد. درست به همان ترتیبی است که قرار بود باشد. می بینید؟ این گفته خداست.

۳۸ بسیار خوب اکنون چندین بار هم بود که... خوب با هر بار رؤیا دیدن توان آدمی تحلیل می رود، متوجه هستید. و به جایی می رسید که عصرگاه هنگام رسیدنتان به کلیسا سراسر بی رمق هستید به حدی که به راستی نمی دانید چه باید بکنید. پس برای من در دعا باشید، می دانید زیرا از جلسه‌ای به جلسه‌ای دیگر و سپس به جلسه‌ای دیگر می روم. اگر این تنها جلسه بود خوب جریان فرق داشت، اگر قرار بود به خانه بروم و چند ماه هیچ کاری نکنم، چوب ماهیگیری خود را برداشته و به ماهیگیری می رفتم. اما چنانکه می دانید باید یکراست از جلسه‌ای به جلسه‌ای دیگر بروم، سراسر از جلسه‌ای به جلسه‌ای دیگر. به خاطر همین است.

۳۹ پس همه دعا کنید، شما عزیزان حاضر در اینجا. دیشب به من گفتند که- که شخصی را مخاطب کردم ولی او به فراخوان پاسخی نداد. می دانید این بسیار خطرناک است. هنگامی که آنها این را گفتند... خوب، گاهی این چراغ‌ها روشنایی نمی دهند، میان این دو فضا کنجی هست که تاریک است.

۴۰ و به فرشته خداوند هنگامی که اینجا حاضر می شود، می نگرم، می توانم احساسش کنم. سپس حس می کنم که از کنار من حرکت می کند همچنان به او می نگرم، مرا ترک می کند و به جای دیگری می رود و اندکی آنجا می ایستد، من همچنان می توانم او را ببینم. دمی روشنایی نمایان می شود و سپس رؤیایی نازل می شود. سپس این چنین رؤیایی می بینم. نگاه می کنم که چه کسی اطراف آنجاست. شخص مورد نظر را پیدا می کنم سپس صحبت می کنم. این چیزی است که رخ می دهد. این چیزی است که اتفاق می افتد. توجه کنید، قرار نیست این مطلب را به همه بگویید اما به این ترتیب رخ می دهد. این امور در حیطه روحانی رخ می دهد.

۴۱ بنابراین اگر شخص مورد نظر پاسخ ندهد به این می ماند که در جایی کتاب مقدس خوانده می شود و در جای دیگر گفته می شود: «ارتباطی با آن ندارد»، و از آن امر الهی رویگردان می شود. ملاحظه می کنید؟ چنین رویکردی بسیار ناشایست است. بنابراین هر دم آماده، گوش به زنگ و هوشیار باشید. هنگامی که او سخن می گوید پاسخ دهید. دقت داشته باشید، فقط همواره آماده پاسخ دادن باشید.

۴۲ و همسر و برادر بیلر و بسیاری دیگر امروز صبح در مورد آن موضوع به گفتند، چنین بود که آقای جایی در مورد برادرش مورد خطاب قرار گرفت چرا که خطایی نسبت به او ورزیده بود و مسائل دیگر. و آن آقا به آن فراخوان پاسخ نداد، این می توانست کمکش کند. این بین خدا و آن آقا است. رؤیا در برابرم ناپدید شد. و دیگر هرگز نتوانستم آن را دریابم زیرا آن آقا پاسخی نداد. پس هوشیار بوده، در آمادگی به سر برید.

۴۳ اینک مقوله دیوشناسی را در نظر گرفته و در مورد دیوها صحبت کنیم. خوب وقتی واژه «دیو» را به کار می برید مردم بی درنگ چنین فکر می کنند، «خوب، نوعی تعصب یا چنین چیزی است!» اما دیوها به اندازه فرشته‌ها واقعی هستند. آنها همان قدر واقعی هستند.



۴۴ و شیطان همان قدر واقعی است که عیسی مسیح پسر خداست. او یک دیو است! آسمان روحانی هم واقعی است. اگر جهنمی وجود نداشته باشد، آسمان هم وجود ندارد. و چنانچه سعادت‌مندی جاودانی وجود نداشته باشد... یا بهتر است بگویم سزای ابدی پس سعادت‌مندی جاودانی هم در کار نیست. اگر روز وجود نداشته باشد، شب هم وجود ندارد. ملاحظه می‌کنید؟ اما همان قدر که روز به واقع هست، شب هم هست. همچنین به همان یقینی که پیرو مسیح هست، باید ریاکار هم وجود داشته باشد. به همان ترتیب که شخصی یافت می‌شود که از اصالت الهی برخوردار است، کسی هم وجود دارد که از آن تقلید می‌کند. دقت می‌کنید؟ دقیقاً همین است، موافق و مخالف، سیاه و سفید، در همه چیز، در سراسر روند زندگی، همه جا واقعی و غیرواقعی وجود دارد. انجیل دروغین هست، انجیل راستین هم است. تعمید آب راستین هست، تعمید آب دروغین هم هست. ایمان ساختگی وجود دارد، ایمان ناب وجود دارد. دلار آمریکایی واقعی وجود دارد و دلار آمریکایی تقلبی وجود دارد. پیرو راستین مسیح داریم، ریاکار حرفه‌ای هم داریم، دقت داشته باشید، این صرفاً تقلید است و بس. پس خود آن را درمی‌یابید، به موازات هم پیش می‌روند. خوب، تفکیک‌پذیر نیست. خدا اجازه می‌دهد باران نازل شود.

۴۵ باشد که خدا اجازه دهد اینجا کمی در مورد مسئله‌ای صحبت کنم. چند واعظ در این جمع حضور دارند؟ لطفاً دستان خود را بلند کنید. هر جا که باشند، واعظان گرمی، لطفاً دستان خود را بلند کنید. بسیار خوب، برادران خدا به شما برکت دهد. حال اینک این را به عنوان یک آموزه تلقی نکنید، اما درست پیش از پرداختن به این موضوع حیاتی چیزی به شما خواهم گفت. چند پنطیکاستی اینجا حضور دارند؟ دستان خود را بالا برید، همه جا. خوب شما همه پنطیکاستی هستید. بسیار خوب. به شما خواهم گفت که نخستین باری که پا در حوزه و صفوف شما گذاشتم چه اتفاقی برایم افتاد.

من اینجا در ایندیانا در جایی به نام میشاواکا بودم. اولین گروه پنطیکاستی بود که می‌دیدم، گمان کنم مجمع پنطیکاستی عیسی مسیح نام داشتند یا چیزی از آن دست، جماعتی پرشمار بودند. اکنون آنها همه با هم تشکلی به نام پنطیکاستی‌های متحد ترتیب داده‌اند. به خاطر اختلاف نظر در مورد تعمید آب، خود را از دیگران جدا کرده‌اند. این بدان معنی نیست که آنها ریاکارند. در شاخه‌های آنها مسیحیان واقعی بسیاری، مسیحیان حقیقی دارای تولد تازه یافت می‌شوند. خدا به آنها که به «نام عیسی» تعمید گرفتند، روح‌القدس را عنایت کرد و به همین ترتیب به دیگرانی که در «پدر، پسر، روح‌القدس» تعمید یافتند. پس «خدا روح‌القدس را به کسانی که از او پیروی می‌کنند، می‌بخشد»، پس چه کسی آن را دریافت کرد، چه کسی از او پیروی کرد؟ موضوع از این قرار است.

۴۶ ای کاش بتوانید این مسئله را نادیده بگیرید، اجازه دهید کسانی که می‌خواهند چنین رویه‌ای داشته باشند همان‌طور باشند، شما به راه خود ادامه داده و همچنان برادرانه رفتار کنید. همین. مبدا... از همین روی آنها دچار تفرقه شده، راه جدایی از هم را در پیش گرفتند. دقت می‌کنید؟ چه حاصل شد؟ پیوند برادرانه درهم شکسته،

از هم پاشیده، گسسته شده و از هم سوا و جدا می‌شوید. خیر، آقا، از هم جدا نیستیم، یک هستیم. دقیقاً.

۴۷ خوب آنجا که بودم به آن مردم نگاه می‌کردم. حال من از یک کلیسای باپتیست کوچک در جنوب آمده بودم، خوب آنها را می‌دیدم، من به آنجا می‌رفتم و آنها دست زده، فریاد می‌کردند: «یکی از آنها، یکی از آنها، از گفتن اینکه یکی از آنها هستم، شادمانم.»

۴۸ به خود گفتم: «خوب! چه جالب!» ناگهان یک نفر آمد و تا جایی که در توان داشت، پایکوبی کرد. «توه-توه-توه-توه» به خود گفتم: «چه رفتارهایی در کلیسا! هرگز چنین چیزی نشنیده بودم.» همین‌طور به آنها نگاه می‌کردم، همه جا. گفتم: «خوب، این جماعت را چه شده است؟»

۴۹ شما داستان زندگی خود که بازگو کرده‌ام را شنیده‌اید، در جایی که از حضورم در آن جلسه در آنجا صحبت شد. اما این مورد را هرگز بازگو نکرده‌ام تا حال آن را در جمع بیان نکرده‌ام. پس آنها... حال اگر می‌خواهید این بخش را از روی نوار پاک کنید، خود می‌دانید. بسیار خوب. و اما در حالی که چنین تماشا می‌کردم به خود گفتم: «خوب این افراد شادترین آدم‌هایی هستند که تا به حال در زندگی خود دیده‌ام.» آنها از کیش خود عار نداشتند. چنانچه خود می‌دانید ما باپتیست‌ها گاهی خجالت می‌کشیم. توجه دارید؟ آنها هنگام دعا خود را در پس بادبزن مخفی می‌کنند، می‌دانید منظورم چیست، خود خوب می‌دانید. -و اما ما... اما آن جماعت چنین نبودند، برادر، آن عزیزان- آن عزیزان در درون، بیرون و سراسر وجود خود کیش خود را پاس می‌داشتند.

۵۰ خوب هنگامی که آن شب به بالای سکو رفتم را به یاد دارم. گفتند: «همهٔ واعظان بالای سکو تشریف بیاورند.» مجمعی برگزار شده بود. به خاطر مشکل تفکیک نژادی و برقراری قانون جیم کرو در جنوب، ناگزیر باید مجمع را در اینجا در شمال برگزار می‌کردند. پس افراد از همه جا جمع شده بودند. خوب من آن بالا نشسته بودم. و آقایی گفت... پس اینک... من سراسر آن روز و آن شب به سخنان همهٔ آن واعظان گوش دادم. آنها ورود واعظی مسن، یک آقای رنگین‌پوست را اعلام کردند، به این شکل کمی مو گرداگرد سرش بود و از آن کت‌های بلند واعظی بر تن کرده بود، می‌دانید از آن یقه مخمل‌ها و هوا هم بسیار گرم بود. دوست گرمی ما به این شکل وارد شد. چنین گفت: «فرزندان عزیزم،» در ادامه گفت: «می‌خواهم مطلبی به شما بگویم،» سپس شهادتی بازگو کرد. من جوان‌ترین شخص حاضر بر روی سکو بودم. سپس او گفت: «این را به شما می‌گویم!» او متن خود را از کتاب ایوب برداشته بود: «وقتی دنیا را بنیاد نهادم کجا بودی؟ به من بگو پایه‌هایش بر چه چیز گذاشته شد.»

۵۱ همهٔ آن واعظان دیگر در مورد مسیح موعظه کرده بودند، آنچه عادت به شنیدنش داشتیم. به آنها گوش می‌دادم و از سخنان آنها مستفیض می‌شدم. اما در مورد آن پیرمرد متفاوت بود! او از ده هزار سال پیش از بنیاد جهان شروع کرده بود. آنگاه به اوج آسمان‌ها رفت سپس از آسمان فرود آمد، آنچه آنجا رخ می‌دهد. دیگران سراسر روز چنین موعظه کرده بودند اما او دربارهٔ آنچه در آسمان‌ها رخ می‌داد، سخن گفت.

او مسیح را سوار بر رنگین کمان افقی، از جایی از ابدیت آورد. آن دوست مسن هنوز پنج دقیقه هم موعظه نکرده بود که امری او را دربر گرفت. بالا می‌پرید، پاشنه‌هایش را به هم می‌زد و چنین فریاد برمی‌آورد: «هورا!» به اندازهٔ فضایی که من اینجا دارم، فضا داشت. گفت: «فضای کافی برای موعظه ندارم،» و چنین رفت.

۵۲ پس با خود فکر کردم: «اگر آن امر چنین تأثیری بر آن پیرمرد کمابیش هشتاد ساله داشته باشد پس با من چه خواهد کرد؟ این همان چیزی است که من می‌خواهم. آنچه که من می‌خواهم همین است.»

۵۳ موردی بود چیزی که توجه مرا جلب کرد. اکنون، در این لحظه بحث ما در مورد دیو است. پس چیزی توجه مرا جلب کرد، به دو آقا نگاه کردم. یکی در یک سمت نشسته بود و دیگری در سمتی دیگر. و هرگاه روح‌القدس فرود می‌آمد، آن آقایان برخاسته و به زبان‌ها سخن می‌گفتند و بانگ می‌زدند به حدی که دهان سراسر کف می‌کرد. و به خود گفتم: «ای کاش فقط می‌توانستم از چنین چیزی برخوردار باشم!» دقت دارید؟ «چه شگفت‌انگیز! آن... به راستی آن را دوست دارم!» سپس راه کشتزار ذرت را در پیش گرفتم. خوب، داستان زندگی خود را برای شما بازگو کرده‌ام. این مطلب را در آن کتاب می‌خوانید. سراسر شب خوابیدم. بامداد روز بعد بازگشتم بنابراین فکر کردم آن را بسنجم. راهی برای انجام کارهایی دارم که هیچ کس از آن خبر ندارد، تنها بین من و خداست. چنین است که تنها سر صحبت را باز می‌کنم سپس به ماهیت روح یک نفر پی می‌برم. شما این را همین‌جا بر روی سکو دیده‌اید. ملاحظه می‌کنید؟ بنابراین چنین با یکی از آن آقایان شروع به گفتگو کردم. آنها را دیدم، کنار هم بودند دست خود را برافراشته و پایکوبان بانگ برمی‌آوردند. به خود گفتم: «بی‌نظیر است، براین بازگوکنندهٔ امری حقیقی است!»

۵۴ چنین یکی از دستانش را گرفتم و گفتم: «آقا، حالتان چطور است؟»

۵۵ گفت: «درود بر شما.» مردی بسیار خوب و از نجیب‌زادگان بود. گفت...

پرسیدم: «شما خادم هستید؟»

در پاسخ گفت: «خیر، آقا. فردی عادی هستم.»

۵۶ و به گفتگویی کوتاه با او ادامه دادم تا به روح و جانش نفوذ کنم. می‌بینید؟ او از آن بی‌خبر بود. هیچ وقت در مورد آن چیزی نگفته بودم. سال‌ها بعد در موردش صحبت کردم. پس آنها... اما هنگامی که بر من روشن شد چنانچه درست به نظر می‌رسید، او سراسر پیرو مسیح بود! آن مرد از مقدسان خدا بود، قطعاً. فکر کردم: «برادر، عالی است.»

۵۷ اما بخش عجیب ماجرا این بود که دریافتم در مورد آقای دیگر برعکس بود. او حتی با زنی زندگی می‌کرد که همسرش نبود. بله. سپس دیدم که آن رؤیا به سمت آن آقا نزدیک شد. فکر کردم: «شگفتنا! این امکان ندارد.» و آن مرد... به خود گفتم: «خوب، یعنی آن روحی که در میان آن افراد کار می‌کند، کاذب است. نقطه ختم کلام.»

۵۸ بنابراین هنگامی که آن شب... به جلسه رفتیم، حین نزول برکات به پیشگاه خدا دعا می‌کردم و روح القدس، فرشته خداوند خود شهادت داد که آن به یقین روح القدس بود. و همان روح مبارک که بر این مرد فرو آمد بر آن یکی مرد نیز فرو آمده بود. و با فرود آمدن روح القدس، هر دو برخاستند و هر دو بانگ برآوردند و فریاد زدند و خداوند را ستایش کردند، به زبان‌ها صحبت کرده، رقصیدند. گفتم: «خداوند، به راستی متوجه نمی‌شوم. آن... چنین چیزی در کتاب مقدس نمی‌بینم، پس کجا می‌تواند درست باشد.» سپس گفتم: «چه بسا اغوا شده باشم.» توجه دارید؟ گفتم... حال اینجا دیگر نمی‌توانم... من، تا جایی که به کتاب مقدس مربوط می‌شود، به شدت بنیادگرا هستم. باید چنین باشد. دقت می‌کنید؟ گفتم: «خداوند، تو از شرایط من آگاهی، من باید چنین چیزی را در کلامت ببینم. بر من روشن نیست. اینک روح القدس بر این آقا فرو می‌آید همچنین روح القدس بر آن آقا فرو می‌آید، یکی از آنها مقدس است و دیگری ریاکار. می‌دانم که چنین است.» بر آن آگاهم. بدون... می‌توانستم آن آقا را به کناری برده و آن را به او ثابت کنم یا او را به بیرون از آنجا صدا کنم و به او بگویم که چه اتفاقی افتاده است.

۵۹ چنانکه می‌توانستم نسبت به آقایی که دیشب اینجا حضور داشت، همین رویکرد را در پیش بگیرم، خوب اگر تنها یک متقلب در آن جمع حضور داشت همان آقا بود و بس. من باید آن چیزها را بیان می‌کردم اما او بلند می‌شد و شروع به سر و صدا می‌کرد. بنابراین، از آن کار صرف‌نظر کردم زیرا در جلسه بودیم ولی من از ماهیت او آگاه بودم. بله، آقا.

یک، دو نفر دیگر از آنها نیز یک شب اینجا نشسته بودند، از اعضا یک کلیسا در همین شهر. منتقدان واقعی! من آنها را دیدم. اما اگر چنین برخوردی داشته باشید، همان جاست که در درسها آغاز می‌شود. بارها این کار را کردم. پس آنها را به حال خود رها می‌کنم، همین. مهم نیست. خدا آگاه است، داور اوست. بگذارید یک بار با من تماس بگیرند آنگاه می‌بینید که چیزی رخ می‌دهد، توجه دارید، او را به حال خود رها کنید.

مصداقش همان دیو است، هیچ از او نخواستم بیاید بیرون. دیو خود در برابر من قرار گرفت و مرا به چالش کشید. و همین جاست که خدا وارد عمل شد، می‌بینید، درست است و شما خود شاهد بودید که چه رخ داد. بسیار خوب. پس من فقط او را به حال خود گذاشتم. به همین دلیل آن جلسه سنگین بود زیرا آن روح پیوسته تلاش می‌کرد به من حمله کند. بنابراین من فقط ادامه دادم.

۶۰ و اما در مورد آن آقایان، مسئله برایم قابل درک نبود. و دو یا سه سال بعد، زمانی که من در گرینز میل ایندیانا بودم، در زمین اختصاصی پیشاهنگان. به غاری قدیمی رفته بودم، همان جایی که برای دعا می‌روم. به آنجا رفتم و گفتم: «خداوند، اتفاقی که برای آن عده افتاد را درک نمی‌کنم. بهترین انسان‌هایی که در عمرم دیده‌ام ولی متوجه نمی‌شوم چطور می‌تواند یک روح کاذب باشد. هنگامی که آن... اگر آنگاه... تو از راستی دل من آگاهی. تو می‌دانی که چقدر تو را دوست دارم و چگونه تو را خدمت کرده‌ام.

همان روح مبارک که اینجا با من است بر آن جماعت بود. و همان آنجا بر آن مرد نیز بود، درست همان.» برایم قابل درک نبود.

۶۱ و خداوند از در رحمت خویش فرو آمد و بر من روشن ساخت. موضوع هم از این قرار است. نخست آن امر باید با ننگاشته‌های مقدس سازگار باشد. فرمود: «کتاب مقدس خود را بردار.» و من کتاب مقدس خود را برداشتم. فکر کنم ده دقیقه کتاب مقدس را نگه داشته بودم بدون هیچ... هیچ کلامی نیامد. چند لحظه صبر کردم. دوباره این سخن را از او شنیدم: «عبرانیان باب ۶ را باز کن و شروع به خواندن کن.» و من هم همین کار را کردم. و هنگامی که به آنجا رسیدم که می‌گوید: «باران بر روی زمین می‌افتد تا آن را آماده و فراهم سازد، تا آن را سیراب سازد... لکن اگر خار و خشک می‌رویاند متروک و در آخر سوخته می‌شود.» و اینجا بود که موضوع را دریافتم.

به خود گفتم: «موضوع از این قرار است. خدا را شکر! همین است.» دقت دارید؟

۶۲ حال این سخن عیساست: «برزگری برای کاشتن بذر بیرون رفت،» مگر چنین نگفت؟ خوب شما اینجا همه مسیحی هستید. در هر حال همه دستان خود را بالا بردند، پنطیکاستی‌ها، مسیحیان برخوردار از تولد تازه. بسیار خوب. آنها... او گفت: «برزگری برای کاشتن بذر بیرون رفت. و در حالی که خواب بود...» استراحتش، مرگ، در عین حال. توجه می‌کنید؟ «و در حالی که در خواب بود، دشمن آمد و در آن کشتزار چچم کاشت.» چچم چیست؟ گونه‌ای علف هرز، گیاه وحشی و چنین چیزی. و «هنگامی که برزگر (واعظ) این علف‌های هرز را در حال رشد دید، گفت: می‌روم و آنها را می‌کنم. او در پاسخ گفت: نه، نه. با این کار گندم را هم می‌کنید. پس بگذارید هر دو با هم رشد کنند.»

۶۳ اینجا گندم‌زاری هست. گیاهان رونده، گزنه، علف‌های هرز و هر چیز دیگر در آن یافت می‌شود. درست است؟ از سوی دیگر گندم نیز هست. اینک باران بر روی زمین می‌بارد تا آن را سیراب سازد. اما باران به چه منظور می‌بارد؟ نه برای آبیاری گزنه. اینک خوب توجه کنید. نه برای آبیاری گیاهان رونده. باران برای گندم فرورفته می‌شود اما گزنه و علف‌های هرز به اندازهٔ گندم تشنه هستند. و همان بارانی که روی گندم می‌بارد روی علف‌های هرز نیز می‌بارد. و علف هرز کوچک سر برافراشته و سراسر شاد و خرم قد برمی‌افزاید، درست به همان اندازه که گندم کوچک قد می‌کشد، او نیز رشد می‌کند.

۶۴ «اما آنها را از میوه‌هایشان خواهید شناخت.» موضوع از این قرار است. ملاحظه می‌کنید؟ پس همان روح‌القدس می‌تواند یک ریاکار را برکت دهد. این برای برخی از شما آرمینیوسی‌ها امری تکان‌دهنده است اما حقیقت دارد. این حقیقت است. به شما تقدس تعلیم داده شده، من هم به تقدس اعتقاد دارم. همان روح مبارک، باران بر عادلان و ظالمان می‌بارد اما آنها را از میوه‌ها باز خواهید شناخت.

۶۵ اگر چنین بنگرم و به جهت کندن گندم بروم، گندم را می‌کنم اما علف‌های هرز همگی به هم گره خورده‌اند. و آنها به برکت همان بارانی زندگی می‌کنند که برای گندم

فرو می‌افتد. و باران برای علف‌های هرز فرستاده نشد بلکه برای گندم. اما همان‌طور که باران بر کشتزار می‌بارد و گندم... که علف‌های هرز در گندمزار پیدا می‌شود، آنها به همان اندازه از باران بهره‌مند می‌شوند که چیزهای دیگر بهره‌مند می‌شوند. و همان بارانی که گندم را زنده نگه داشت علف‌های هرز را نیز زنده نگه داشت.

۶۶ امور طبیعت جلوه‌گر امور روحانی هستند، این چیزی است که تعلیم می‌دهیم. سخن از دیوشناسی است، دیوهایی که از مسیحیت تقلید می‌کنند و از برکت هم بهره‌مند می‌شوند. برادران، در باب مثال گفتنی است که این شیر بی‌چربی نیست، اگر بتوانید منظور را دریابید. توجه می‌کنید؟ دقت دارید؟ اینک این-این یک حقیقت است.

۶۷ پس من امروز به خاطر فریاد زدنم نجات نیافته‌ام. نجات نیافته‌ام به خاطر اینکه احساس می‌کنم که نجات یافته‌ام. نجات یافته‌ام چون از شرایط کتاب مقدسی خدا برخوردارم. عیسی چنین گفت: «هر که سخنان مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، زندگی جاودانی دارد و در داوری نمی‌ایستد بلکه از مرگ به زندگی منتقل شده است.» به این ایمان دارم. بله. و طبق آن شرایط نجات یافته‌ام چرا که خدا خود چنین فرمود.

۶۸ اگر کسی به من بگوید که نجات یافته از این رو که کسی گفته است: «باد شدیدی به صورتم خورد»، این عالی است اما من می‌خواهم بدانم پیش از آنکه آن باد تند به صورتم بخورد از کجا وزیدن گرفت، دقت دارید. خوب پس از اینکه آن باد تند بر صورت شما وزید، سبک زندگی شما چگونه بوده است؟ ملاحظه می‌کنید؟ دقت داشته باشید که ثمره شما نمایانگر ماهیت شماست. خوب دیوها می‌توانند درست در میان مسیحیان کار کنند. این را قبول دارید؟ به پولس بنگرید، پولس در همین راستا چنین گفت...

۶۹ اینک اینجا همان‌جایی است که باران روزگار واپسین... اگر افرادی از جمع آنها اینجا حضور دارند، مرا ببخشید چنانچه در تخطئه شما چیزی می‌گویم. به هیچ عنوان چیزی به ضد شما نمی‌گویم، همین‌طور به ضد جماعتی‌ها، باپتیست‌ها و دیگران. این حقیقت است که درست است. جایی که شما منحرف شده‌اید اینجاست: شما از آقایان و کسانی که نبی نیستند، انبیا می‌سازید. کسی نبی نیست به این دلیل که «بر رویش دست گذاشته شده» و فرستاده شده است. نبی، نبی متولد می‌شود. دقت دارید؟ در کتاب مقدس عطای نبوت هست. شما در تمایز قائل شدن بین بین عطای نبوت و نبی بودن، به خطا رفته‌اید. عطا...

۷۰ «در گذشته، خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطه انبیا با پدران ما سخن گفت اما در این ایام آخر به واسطه پسر خود.» بدن مبارک مسیح از نه عطای روحانی بهره‌مند است که در آن عمل می‌کند. می‌تواند امشب بر این خانم قرار گرفته و نبوت کند، چه بسا این امر دیگر هیچ‌گاه در زندگی‌اش رخ ندهد. ممکن است شب بعد بر آن خانم قرار گیرد. چه بسا دفعه بعد بر این آقا باشد. ممکن است بار بعد بر آن دیگری که آنجاست، باشد. این دلیل نمی‌شود که آن خانم نبی است، این از هیچ کس نبی نمی‌سازد. این عطای نبوت در شماست.

۷۱ و پیش از اینکه آن آقا، یا آن نبوت بتواند در کلیسا اعلام شود، باید در حضور دو یا سه داور روحانی راستی آزمایی شود. مگر چنین درست نیست؟ حال بر اساس آنچه پولس گفت: «شما همه می‌توانید یکی پس از دیگری نبوت کنید.» اگر امری بر این یکی مکشوف شد، باشد که آن یکی سکوت اختیار کند. گفتنی است پس بر اساس تعلیم امروزی همه آنها نبی بودند. ولی چنین نیست، ای کلیسای پنطیکاستی، ما همه چیز را درهم آمیختیم. و از همین روی خدا نمی‌تواند وارد شود، تا زمانی که امور را با کتاب مقدس هماهنگ سازیم. دقیقاً. پس باید راه درست را جست. چگونه می‌توان بی‌توجه به نقشه یک خانه ساخت؟ توجه می‌کنید؟ گام نخست باید درست باشد.

۷۲ اینک اینجا در باب یک نبی، هرگز دیده نمی‌شود که کسی در برابر اشعیا یا موسی ایستاده باشد. روزی کسی به نام قورح در برابر او ایستاد و سعی کرد با او بحث کند و خدا گفت: «از هم جدا شوید، من می‌خواهم زمین را بشکافم و...» یکی از آنها مادرزادی نبی بود. «عطایا و دعوت‌ها... بی‌بازگشت است.» اینجا سخن از تقدیر الهی است، از همان بدو کودکی. همه چیز همواره کامل بود، دقیقاً هرآنچه می‌گفت، حقیقتی مؤید و آشکار بود. این کلام خداست که بر نبی فرو می‌آید. اما عطای نبوت در فضای کلیسا نمود می‌یابد.

۷۳ چه بسا بگویید: «خوب، انبیا به عهد عتیق مربوط می‌شوند.» خیر! در عهد جدید هم سخن از انبیاست.

۷۴ اغابوس یکی-یکی از انبیای عهد جدید بود. بنگرید که چگونه آن روح نبوت در آنجا فرو آمده چپستی آن موضوع را برای پولس بازگو کرد. سپس اغابوس از اورشلیم آمد و سراسر به سراغ پولس رفت، کمر بند او را به دور خود بست، رو به پولس کرده چنین گفت: «خداوند چنین می‌گوید، مردی که این را بر تن داشت، هنگام رسیدن به اورشلیم به زنجیر بسته می‌شود.» اغابوس که چنین ایستاد، آنچه رخدانی بود را بازگو کرده و از پیش گفت، نبی بود، نه مردی بهره‌مند از عطای نبوت.

۷۵ دوستان گرمی پنطیکاستی، شما عطای شفا و همه آن عطایای دیگر را با هم درآمیخته‌اید. عطایا در کلیسا بوده و برای همه در کلیسا قابل دستیابی هستند، هر که در این بدن مبارک تعمید یافته است. «همه ما به یک روح در آن تعمید گرفته‌ایم.» و به گفته کتاب مقدس...

«خوب، من از عطای شفا برخوردارم.»

۷۶ خوب، این سخن کتاب مقدس است: «نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید.» هر کس برای دیگری دعا کند. ما یک گروه جدا جدا نیستیم بلکه گروهی جمعی هستیم، متشکل از افرادی که گرد هم می‌آیند. دقت می‌کنید؟

طبیعتاً، چنین است که دیوها گاهی برای انجام کاری نفوذ می‌کنند.

۷۷ اکنون به گفته پولس دقت کنید، «اگر کسی به زبان‌ها صحبت کند و دیگری ترجمه، هرآنچه گفته پیش از آنکه در کلیسا پذیرفته شود ابتدا باید آزموده شود.»

۷۸ اینک سخن از نقل قولی از کتاب مقدس یا چیزی شبیه به آن نیست. خدا خود را تکرار نمی‌کند. بلکه این هشدار را به کلیسا خواهد بود. پس چنانچه داوران خوب بگویند: «بیاید آن را بپذیریم.» بسیار خوب، از طرف خداوند بوده است. دومی بگوید: «بیاید آن را بپذیریم.» «هر سخنی با گواهی دو یا سه شاهد ثابت می‌شود.» آنگاه کلیسا آن سخن را قبول کرده و خود را برای آن آماده می‌سازد. اگر آنچه گفت، اتفاق نیفتد پس روح بدی میان خود دارید. بله. و چنانچه محقق شود، خدا را شکر، روح خدا میان شماست. ملاحظه می‌کنید؟ پس اینجاست که باید دقت کرده و مراقب باشید. بنابراین سعی نکنید فشار آورید. اگر چشمانی آبی داشته باشم هیچ کاری نمی‌توانم بکنم تا چشمانی قهوه‌ای داشته باشم باید به چشمان آبی خود خشنود باشم، به همین سادگی. بلی، این همان جایی است که دیوها در حیطهٔ روحانی افراد عمل می‌کنند.

۷۹ اکنون اینجا وارد ژرفای مطلب می‌شویم و امیدوارم بسیار سنگین نباشد. اینک در اول سموئیل باب ۲۸، قصد دارم اکنون درست همین جا از نگاشته‌های مقدس بخوانم. از شما می‌خواهم با دقت گوش کنید. و می‌خواهم به «دیوها» بپردازم، به شما نشان دهم که چگونه در کلیسا کار می‌کنند و شیطان از همهٔ چیزهای واقعی موجود، مورد جعلی آن را دارد. پس بر اساس کتاب مقدس، می‌توانید ببینید که دیوها میان مسیحیان آمده و از آنها تقلید می‌کنند.

۸۰ و بارها گفته‌ایم که وقتی مردم اظهار می‌کنند که، «من به عیسی مسیح ایمان دارم»، پس مسیحی هستند. خوب، شیاطین هم همین را باور دارند و به لرزه می‌افتند. این به هیچ وجه نشانه‌ای دال بر رستگاری شما نیست. قصد دارم یکی از همین شب‌ها در باب برگزیدگی صحبت کنم و شما معنای واقعی رستگاری را خواهید دریافت. دقت می‌کنید؟ هیچ در حوزهٔ عملکرد شما نبوده است، نه در ابتدا و نه در پایان، قادر نیستید هیچ کاری در موردش انجام دهید. خدا بی‌قید و شرط آدمی را نجات می‌دهد. وای که ضربه‌ای عمیق بود، مگر نه؟ خوب، چه بسا حین پرداختن به موضوع همین شما را از مجموعهٔ خود خارج سازد. بسیار خوب.

۸۱ ابراهیم سرآغاز ایمان ما بود. درست است؟ ابراهیم وعده را دریافت کرد. و خدا ابراهیم را فراخواند چون به گمانم مرد بزرگی بود؟ خیر، آقا. او از بابل بیرون آمد، از سرزمین کلد، از شهر اور و خدا او را فراخواند و بدون هیچ قید و شرطی پیمان خویش را با وی بست. «می‌خواهم تو را نجات دهم. و نه تنها تو، ای ابراهیم، بلکه نسل تو را،» بدون هیچ قید و شرطی.

۸۲ خدا با انسان عهد و پیمان بسته است ولی این آدمی است که هر بار پیمان‌شکنی می‌کند؛ آدمی هیچ‌گاه به عهد خویش با خدا پایبند نبوده است (شریعت هرگز به جا آورده نشد، آنها نمی‌توانستند شریعت را رعایت کنند. مسیح آمد و خود از شریعت فراتر رفت.) در واقع فیض از پیش نجات‌دهنده‌ای فراهم ساخته بود، در شریعت موسی راه فرار یا دقیق‌تر بگوییم مفری منظور شده بود، با این حال مردم با وجود تمام آنها، باز هم در پی انجام چیز دیگری بودند. انسان همیشه سعی می‌کند کاری برای رهایی خود انجام دهد، در حالی که قادر به انجامش نیستیم. سرشت آدمی چنین است. به



محض اینکه در باغ عدن خود را برهنه یافت، پوششی از برگ انجیر ساخت. درست است؟ اما به زودی دریافت که این امر هیچ کارساز نبود. هیچ کاری نیست که آدمی بتواند برای رستگاری و رهایی خویش انجام دهد. خدا شما را بدون قید و شرط در سراسر عمر نجات می‌دهد. و وقتی نجات یافتید به واقع نجات یافته هستید.

۸۳ ابراهیم را در نظر بگیرید. ابراهیم در جایی زندگی می‌کرد ولی به آنجا رفت، خدا سرزمین فلسطین را به او بخشید و به او گفت که آنجا را ترک نکند. هر یهودی با ترک سرزمین فلسطین از جایگاه خود افت می‌کرد. پیرو امر خدا ابراهیم باید همان‌جا می‌ماند. اگر خدا به شما بگوید کاری انجام دهید و شما چنان نکنید آنگاه شما از جایگاه خود افت می‌کنید. درست است؟ بسیار خوب، سپس خشکسالی از راه رسید تا ایمان ابراهیم آزموده شود. و ابراهیم به جای اینکه همان‌جا بماند، خیر نتوانست آنجا بماند و فرار کرد، سارا را با خود برد و حدود سیصد مایل (ای کاش وقت داشتیم در موردش صحبت کنیم) به سمت سرزمین دیگری رفت.

۸۴ هنگامی که به آنجا رسید پادشاه بزرگی به نام ابیملک آنجا بود. او مردی جوان و در طلب دلبر بود و چنین سارا، همسر ابراهیم را پیدا کرد و به او دل بست. ابراهیم گفت: «به او بگو که خواهر من هستی و من برادر تو هستم.»

۸۵ و ابیملک شادمان از چنین خبری گفت: «بسیار خوب، پس او را به کاخ می‌بریم.» و حدس می‌زنم که زنان او را آماده کردند و قرار بود روز بعد پادشاه با او ازدواج کند. ۸۶ ابیملک انسان شریفی بود، مردی درستکار. و آن شب هنگامی که در خواب بود، خداوند به او ظاهر شد و گفت: «خود را انسانی مرده ببندار.» گفت: «این مرد... زنی که می‌خواهی با او ازدواج کنی، همسر مرد دیگری است.» خوب دقت کنید. «همسر مرد دیگری.»

۸۷ او پاسخ داد: «خداوند، تو از صداقت قلب من آگاهی،» مردی پارسا و مقدس می‌باشم. «تو از صداقت قلب من آگاهی. آن مرد به من گفت که آن زن «خواهرش» است. مگر خود آن زن به من نگفت که آن آقا «برادرم» است؟»

۸۸ او گفت، خدا گفت: «من از صداقت قلب تو آگاهم و به همین دلیل اجازه ندادم نسبت به من گناه ورزی. و اما آن مرد نبی من است!» هلولیاه!

۸۹ او را چه شده بود؟ از جایگاه خود افت کرده بود، همچون یک حقه‌باز دروغگو شده بود. مگر درست نیست؟ خیر، چیزی به نام دروغ سفید یا مصلحتی وجود ندارد. هر سخنی یا سراسر دروغ تیره و تار است یا اینکه اصلاً دروغ نیست. آن مرد که آنجا بود دروغ گفت، اینکه گفته بود آن زن «خواهرش» است در حالی که همسرش بود، او چنین لاپوشانی کرد و از جایگاه خود افت کرد.

۹۰ و همان‌جا مردی پارسا بود که در حضور خدا ایستاده و گفت: «خداوند، تو از نیت قلب من آگاهی.»

۹۱ «ابیملک، من به دعای تو گوش نخواهم داد ولی او را... آن زن را باز خواهم گرداند و آن مرد برای تو دعا خواهد کرد. او نبی من است؛ من او را خواهم شنید.» بله، یک

شخص از جایگاه خود افتاده، یک دروغگو اما «او نبی من است.» مگر این حقیقت نیست؟ این کتاب مقدس است.

۹۲ خوب، مبادا پا از این فراتر گذاشته، موضع کالونیست‌ها را اختیار کنید، «یک بار زیر فیض، پیوسته زیر فیض» زیرا خود را فردی عاری از فیض خواهید یافت. ملاحظه می‌کنید؟ اینک یک لحظه، ما این هفته وقت داریم تا به موضوع پرداخته و به شما نشان دهیم که دقیقاً چنین است. گمان نکنید به این دلیل که یک کار اشتباه انجام داده‌اید، برای همیشه فراموش شده‌اید. شما فرزند خدا هستید، از روح خدا متولد شده‌اید، شما پسران و دختران خدا هستید و ثمرات بر این مطلب شهادت خواهند داد. همین‌طور است.

۹۳ اکنون ما اینجا هستیم، حاضر در این وادی. می‌خواهم در این قسمت آیه ۶ را بخوانم.

و شاول از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خواب‌ها و نه به اوریم و نه به انبیا.

و شاول به خادمان خود گفت زنی را که صاحب اجنه باشد برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسئلت نمایم.

می‌توانم همین‌جا ضربه آخر را وارد کنم، زیرا فقط... «زنی را که صاحب اجنه باشد برای من بطلبید.»

...و خادمانش وی را گفتند اینک زنی صاحب اجنه در عین‌دور می‌باشد.

و شاول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید، دو... و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت تمنا اینکه... تو به واسطه جن برای من فالگیری نمایی... و کسی را که به تو بگوییم از برای برآوری.

آن زن وی را گفت اینک آنچه شاول کرده است، می‌دانی که چگونه اصحاب اجنه... و فالگیران را از زمین منقطع نموده است. پس... تو چرا برای جانم دام می‌گذاری تا مرا به قتل رسانی؟

و شاول در پاسخ برای وی به یهوه قسم خورده، گفت به حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید...

آن زن گفت از برایت که را... برآورم؟ او گفت سموئیل را برای من برآور. و چون آن زن سموئیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن شاول را خطاب کرده، گفت برای چه مرا فریب دادی؟ زیرا تو شاول هستی.

پادشاه وی را گفت مترس، چه دیدی؟ آن زن در جواب شاول گفت من... خدایی را می‌بینم که از زمین برمی‌آید.

او وی را گفت صورت او چگونه است؟ زن گفت مردی پیر برمی‌آید و به ردایی ملبس است. و سم... (البته که این همان ردای آن نبی است. دقت

می‌کنید؟)...پس او دانست که سموئیل است و رو کرد به...و رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.

و سموئیل به شاول گفت چرا مرا برآورده و مضطرب ساختی؟ شاول پاسخ داد، گفت در شدت تنگی هستم چون فلسطینیان با من جنگ می‌نمایند و خدا از من دور شده است، او دیگر مرا جواب نمی‌دهد، نه به واسطه انبیا و نه به خواب‌ها؛ لهذا...تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.

و آنگاه سموئیل گفت پس چرا...از من سؤال...می‌نمایی و حال آنکه خداوند از تو دور شده و- دشمنت گردیده است؟

و خداوند به نحوی که به زبان من گفته بود برای خود عمل نموده است زیرا خداوند سلطنت را از دست تو دریده است و آن را به همسایه‌ات...داد و داده است.

۹۴ این متن برای بسیاری از شما آشناست. اکنون قصد داریم بی‌درنگ به آن بپردازیم و باشد حینی که برای دقایقی این موضوع را بررسی می‌کنیم، خدا ما را یاری کند. اینک خوب توجه کنید. مردی شاول نام بود که زمانی نبی محسوب می‌شد زیرا همراه انبیا نبوت می‌کرد. معلمان گرانقدر، آیا این مطلب درست است؟ حالا، او اینجا دیگر مردی گمکرده‌راه است. درست است؟ اما به یاد داشته باشید که سموئیل خود گفت که همان مرد روز بعد با وی خواهد بود. چنانچه دقت کنید، سخن از مردن پیش از موعدش است. بسیار خوب، اگر به خدا توجه نکنید او شما را از روی زمین برمی‌دارد.

۹۵ با دقت در رساله به قرن‌تیان می‌بینیم که چگونه پولس آن افراد را نظم داد. گفت: «نخست خدا را درباره شما سپاس می‌گویم از اینکه چنین چیزهایی در میان شما دیده نمی‌شود و- همین‌طور اینکه از عطایای روحانی بی‌بهره نیستید.» پولس جایگاه آنها در مسیح را برایشان بازگو کرده بود. سپس به جهت اصلاحشان، به سرزنش و نكوهش آنها پرداخت و در مورد واعظان زنی که داشتند، همچنین درباره عملکردشان و اینکه چگونه در شام خداوند حاضر می‌شدند به آنها گفت.

و حتی سخن از مردی بود که با زن پدر خود زندگی می‌کرد و او در مسیح به آن مرد چنین گفت: «او را به شیطان بسپارید به جهت هلاکت جسم، باشد که روح نجات یابد.» ببیند، همین است، او را رها کنید. کتاب مقدس در همین راستا می‌گوید: «از این سبب بسیاری از شما ضعیف و مریضند و بسیاری خوابیده‌اند.» سخن از افرادی است که به سبب گناه پیش از موعدش مردند. خداوند شما را برداشت، این خود به خوبی گواهی است بر اینکه مسیحی بودید، اگر چنین برداشته شوید.

۹۶ اینک به این قسمت توجه کنید، شاول یک نبی یا عضوی از گروه انبیا به شمار می‌آمد زیرا نبوت می‌کرد. و حال اینکه به خاطر نافرمانی‌اش از خدا، از جایگاه و مرتبه‌اش فروافتاد و فرمانروایی‌اش از دستش گرفته شد و به داود سپرده شد، داود همان فردی است که خدا به دست سموئیل با کوزه روغن مسح کرده بود.

۹۷ توجه داشته باشید که در آن روزگار مردم به سه طریق می‌توانستند اموری که منشاء الهی داشت را دریابند؛ نخست از طریق انبیا، دوم از راه رؤیا و سوم به وسیلهٔ اوریم و تمیم. حال هیچ یک از آنها پاسخ نمی‌داد. خوب شما می‌دانید منظور از نبی چیست، همچنین آگاهید رؤیای روحانی چه معنایی دارد و نیز می‌دانید اوریم و تمیم چه کاربردی داشت. می‌دانید، چند روز پیش از آقایی در مورد اوریم پرسیدم و او نمی‌توانست به من در موردش توضیح دهد، همان اوریم و تمیم. البته که این خدا بود که از این راه‌ها پاسخ می‌داد. دقت می‌کنید؟

۹۸ و شیطان همهٔ این امور را چنین جعل می‌کند؛ در همین راستاست که سخن از پیشگو، نبی کاذب و گوی بلورین می‌شود. توجه دارید؟

خوب اوریم و تمیم بر سینهٔ هارون بسته می‌شد، به اینجا و چنین اوریم و تمیم را با سنگ‌ها می‌پوشانیدند. و آن را در هیکل آویزان می‌کردند. و هنگامی که موردی برایشان روشن نبود باید برای یافتن پاسخ به پیشگاه خدا می‌رفتند و فروغی بر اوریم و تمیم می‌درخشید تا مشخص شود که آیا ارادهٔ خدا در کار بود یا خیر. اینک هنگامی که اوریم و تمیم جواب ندهد... خوب، آن خود پاسخی مستقیم از جانب خدا بود.

و اما دربارهٔ اوریم و تمیم امروزی گفتنی است که فالگیر گوی بلورین به دست برمی‌گیرد تا از آن تقلید کند، این دروغی بیش نیست. خدا در گونه‌ای سه‌گانگی است، قدرت الهی در قالبی سه‌گانه می‌باشد. شیطان هم در گونه‌ای سه‌گانگی و به همین ترتیب قدرتش در قالب سه‌گانگی می‌باشد. می‌توانم این را از راه کتاب مقدس ثابت کنم. و آن اوریم و تمیم، آن... تنها گوی بلورین که شیطان امروز آن را به کار می‌گیرد. همچنین نبی دروغین امروزی، کسی که اکنون داریم، یا همان جادوگر یا فالگیر آن بیرون به واقع از جانب شیطان جای نبی را گرفته است. آیا منظورم را درک می‌کنید؟

۹۹ بسیار خوب و اما اوریم و تمیم عصر کنونی همین کتاب مقدس است. اگر کسی نبوتی کند یا خوابی داشته باشد که با کتاب مقدس خدا همخوانی نداشته و بازتاب‌دهندهٔ آن نباشد، سراسر اشتباه است. آن را باور نکنید.

۱۰۰ اخیراً آقایی به دیدن من آمد، در هند بود، جایی که به زودی خواهیم رفت، یک واعظ ارجمند شریف. گفت: «برادر برانهام، من به اینجا آمده‌ام.» او گفت: «خانمی روح‌القدس داشت،» و چنین ادامه داد: «او خانم خوب و مهربانی بود.» او گفت: «آن خانم چهار بار ازدواج کرده بود و با شوهر چهارم خود زندگی می‌کرد.» پس از خود پرسیدم: خداوند! چگونه چنین چیزی ممکن است؟ او ادامه داد: «پس به حضور خدا رفتم و گفتم: جلال بر خدا! گفتم: هلولویاه! خداوند را سپاس!» می‌دانید چنین سخنانی. گفت: «هلولویاه! خداوند را سپاس!» و در ادامه گفت: «خداوند به من فرمود در این مورد خوابی به تو خواهیم بخشید.» او گفت: «من خواب دیدم که همسرم در زنا زندگی می‌کند. سپس او نزد من برگشت و گفت: ویکتور، آیا مرا خواهی بخشید؟ مرا خواهی بخشید؟ من... من در پاسخ گفتم: یقیناً، تو را خواهیم بخشید و تو را خواهیم پذیرفت.» آن آقا گفت: «پس من همین کار را کردم.» گفت: «توجه کنید، من بخشیدم.»

۱۰۱ گفتم: «ویکتور، خواب شما بسیار دلنشین بود اما شیطان آن را به شما نشان داده است.»

پرسید: «چرا؟»

۱۰۲ پاسخ دادم: «زیرا با کلام خدا همخوانی ندارد. آن خانم در زنا زندگی می‌کند. قطعاً. او نمی‌تواند با چهار مرد زندگی کند. بله. اگر از یکی جدا شود و به آن نخستین بازگردد در وضعیتی به مراتب بدتر از ابتدا به سر می‌برد. او باید مابقی عمر خود را در تنهایی زندگی کند.» گفتم: «چنانچه می‌دانید با کلام خدا سازگار نیست. پس او... خواب شما نادرست بود.» گفتم: «این با کلام در هماهنگی نیست.»

۱۰۳ و هنگامی که یک نبی نبوتی می‌کرد و آن را اعلام می‌کردند ولی مردم می‌خواستند بدانند که آیا آن نبوت درست بود، آن را برابر اوریم و تمیم می‌گذاشتند. و چنانچه آواز خدا بر آن اوریم و تمیم فروغی می‌تابانید آنگاه قطعیت داشته و سراسر حقیقت بود. و چنانچه شخصی تفسیری ارائه دهد، خوابی داشته باشد، چیزی از کتاب مقدس بازگو کند و یا هر چیز دیگر و آن با کتاب مقدس خدا سازگار نباشد، سراسر نادرست است. امروز نیز چنین اوریم و تمیم برقرار است. کلام خدا سخن می‌گوید و آن آواز مستقیم خداست، همان‌طور که پیش از مکتوب شدن کتاب مقدس اوریم و تمیم وجود داشت. آمین! هلولویاه! اکنون حس معنوی دلنشینی به من دست داده است. مرا خشک‌اندیش تلقی نکنید، اگر چنین برداشتی دارید. موضع خود را دانسته و بر آن آگاهم. هیجان زده هم نیستم. بله.

۱۰۴ حقیقت همین است، سخن از کلام خداست! برایم مهم نیست که چه رؤیایی دیده‌اید، یا چه نبوتی کرده‌اید، اگر در کلام خدا نبوده و با کلام حق همخوانی نداشته نباشد، نادرست است. مشکل زمان کنونی همین است. یکی خوابی دارد، دیگری رؤیایی دارد، یکی به زبان‌ها تکلم می‌کند، دیگری مکاشفه دارد؛ به همین دلیل همه چیز سراسر درهم آمیخته شده است، در نهایت مجموعه‌های فرقه‌ای پدید می‌آید و نفاق و شقاق فراگیر می‌شود. شما باید آن امر را به یک پایهٔ نهایی ارجاع دهید و آن پایهٔ نهایی همان کلام خداست. این سخن عین حقیقت است.

۱۰۵ کلیساهایی هستند که پایه و اساسشان ادعاهایی از این دست است که، «عیسی سوار بر اسبی سفید بازمی‌گردد. می‌دانم. او را در رؤیایی دیدم.» و بر پایهٔ همین کلیسای تشکیلی می‌دهند. «هلولویاه! سوار بر ابر می‌آید.» برداشتی از این دست ارائه می‌دهند. آنها دچار شقاق می‌شوند و از یکدیگر جدا می‌شوند و همدیگر را «سارگپه دانی» و «شپش دانی» و چیزی از این دست می‌نامند. بله برادر، چنین رفتار در قدم اول نشان می‌دهد که قلب شما با خدا صاف نیست. دقیقاً. ما برادر هستیم. باید از یکدیگر پشتیبانی کنیم. به همدیگر نیاز داریم.

۱۰۶ خوب دقت کنید. شاول از جایگاه و رتبهٔ خویش افت کرد، پس به آنجا رفت. خدا روی خود را از او برگردانده بود. شاول برای مشورت با انبیا راهی شد. انبیا

رفتند، سعی کردند نبوت کنند اما خدا عمل نکرد و رؤیایی نبخشید. نبی بیرون آمد و گفت: «نمی‌توانم. خیر. خدا در مورد تو چیزی به من نگفت.»

۱۰۷ و سپس گفت: «پروردگارا، خوابی به من عطا کن. شب در پی شب، هیچ رؤیایی نیامد.»

۱۰۸ سپس پیش اوریم و تمیم رفت و گفت: «ای خدا! به انبیا توسل جستم، سعی کردم از طریق رؤیاها دریابم، حال خودت به من کمک کن. مرا مدد خواهی کرد؟» چنین ختم شد که هیچ فروغی ندرخشید.

۱۰۹ پس دست به دامن جادوگری پلید و فرومایه شد. با صورتی مبدل پنهانی به دیدن آن جادوگر رفت. و آن جادوگر رفت و روح سموئیل را طلبید.

۱۱۰ خوب، می‌دانم به چه فکر می‌کنید. بسیاری معتقدند که: «او سموئیل نبود.» اما کتاب مقدس صراحت دارد که سموئیل بود پس این شخص خود سموئیل بود. شگفتا که بطور به این مطلب دست یافتیم، مگر نه؟ اما او سموئیل بود. کتاب مقدس در این خصوص صراحت دارد.

۱۱۱ و آن جادوگر می‌توانست او را احضار کند، پس سموئیل را احضار کرد. خوب، سموئیل جای دیگری بود اما از آنچه واقع می‌شد، آگاه بود، هنوز ردای نبوتی خود را بر تن داشت. خوب، برادر هنگامی که بمیرید، نمرده‌اید بلکه در جای دیگری به سر می‌برید در مکانی دیگر.

۱۱۲ با اجازه شما لحظه‌ای درنگ می‌کنیم تا ارتباطات این امر با مقولهٔ دیوشناسی روشن شود. آن زن خود یک دیو بود، او با دنیای ارواح تماس نزدیکی داشت. امروزه روز نیز پرشمارند افراد مرتبط با دنیای ارواح که در مورد عالم روحانی بیشتر از مدعیان پیرو مسیح آگاهی دارند و با چنین توصیفی آن زن یک دیو است. در زمان کتاب مقدس به همین سان بود.

۱۱۳ هنگامی که عیسی اینجا بر روی کرهٔ خاکی بود، بهترین استادان، برترین محققان و معلمان، برترین‌های موجود حضور داشتند، برخاسته از سمینارهایی به مراتب بهتر از آنچه ما امروز ارائه می‌دهیم. آنها چنانچه باید، مردانی مقدس و بنام بودند. چنانچه کسی لایق بود باید از هر لحاظ بی‌عیب و درستکار می‌بود. با این حال چنین شخصی در مورد خدا بیشتر از آنچه خرگوش در مورد کفش برفی می‌داند، آگاهی نداشت. هنگامی که عیسی آمد، از بازشناختن وی بازماند و عیسی را «شیطان» خواند. او گفت: «این بلعزبول است، شاهزادهٔ شیطان.» مگر چنین نیست؟

۱۱۴ و یکی از پست‌ترین دیوها هم به میان آمد، او مردی را به اسارت درآورده در مقبره‌ها ساکن کرده بود و غیره، آنها خود فریاد برآوردند. دیو گفت: «ما می‌دانیم تو که هستی. تو پسر خدا هستی، همان قدوس.» درست است؟ به تشخیص جادوگران، پیشگوها و دیوها، او پسر خدا بود در حالی که به تشخیص واعظان دانش‌آموختهٔ سمینارهای الهیاتی او بلعزبول بود. در اینجا حق با کدام بود، دیو یا واعظ؟ دیو درست می‌گفت. برادر، امروز نیز خیلی تغییر نکرده است. آنها قدرت خدا را باز نمی‌شناسند.

۱۱۵ فرقی ندارد که چند تعلیم و آموزه دارید، مهم نیست که چقدر آن را در ذهن خود حک می‌کنید. خدا در سخنان شیوا یافت نمی‌شود. خدا در قلب صادق حضور دارد. چه بسا اینجا بایستید و چنان سخنان شیوایی بیان کنید که من آن را در نیابم ولی این شما را به خدا نزدیک‌تر نمی‌کند. چه بسا اینجا بایستید و تمرین کنید که چگونه موعظات خود را تکرار کرده و مطالب را عنوان کنید و باز این امر شما را به خدا نزدیک‌تر نمی‌سازد. می‌توانید آن قدر فرهنگ لغت مطالعه کنید که خوابتان ببرد ولی باز هم چنین کاری شما را به خدا نزدیک‌تر نمی‌سازد. برخورداری از دلی فروتن و مطیع در سادگی، همان چیزی است که شما را به خدا می‌رساند. و این عین حقیقت است. آمین! چیزی که مورد پسند خداست، قلبی فروتن است. چنانچه الفبای خود را ندانید، چندان اهمیتی ندارد و تفاوتی ایجاد نمی‌کند. تنها قلبی فروتن و بس! خدا در قلب فروتن سکنی می‌گزیند، نه در دانش‌ورزی، نه در مدارس، نه در الهیات و سمینارها، نه در هیچ یک از چنین مکان‌هایی، نه در سخنان شیوا، نه در مکان‌های سطح بالای جامعه. خدا در قلب فروتن ساکن می‌شود. و هرچه خودتان را فروتن و ساده‌تر سازید در نظر خدا بزرگ‌تر خواهید شد.

۱۱۶ با اجازه می‌خواهم مطلبی خدمتتان بگویم. می‌بینم که کشتزارهای شما اینجا پر از گندم است. یک خوشهٔ پر از گندم همیشه سرش پایین است. یک شاخهٔ کوچک که کمی قد می‌کشد به همه سمت می‌چرخد، گویی همه چیز را می‌داند در حالی که در سرش هیچ ندارد. این در مورد افرادی نیز صدق می‌کند که فکر می‌کنند بسیار می‌دانند در حالی که قلبشان تهی است. سر پاک در برابر قدرت الهی خم خواهد شد، عیسی مسیح را به عنوان پسر خدا باز خواهد شناخت و کارهای وی را باور خواهد کرد.

۱۱۷ «او همان است که دیروز بود.» یقیناً که آنها از نقطه نظر تاریخی او را بازمی‌شناسند. اما این امری تاریخی نیست. مردم برخاسته و می‌گویند: «خوب، من به پنطیکاست اعتقاد دارم، زمانی که آن افراد چنان لبریز شدند و اموری از این دست داشتند.» پس چنین برای شما آتش ترسیم می‌کنند. یک فرد یخ‌زده نمی‌تواند خود را با یک آتش نقاشی شده گرم کند. آتش نقاشی شده گرمازا نیست. آنها اینگونه بودند. اگر او دیروز، امروز و برای همیشه همان است، امروز چگونه خواهد بود؟ این یک آتش نقاشی شده است. شخصی که تا سر حد مرگ یخ زده، می‌گوید: «به آن آتش بزرگی که داشتند بنگرید.» خوب آن شما را گرم نمی‌کند.

۱۱۸ آنچه آنها در پنطیکاست رقم زدند، آنچه در آغاز این عهد از آن بهره‌مند بودند، ما امروز از همان برخورداریم! و به محض اینکه خدا گشایشی در امور ایجاد کند و کلیسا در یگانگی گرد هم آید، رבוده شدن رخ خواهد داد. اما ما حتی نمی‌توانیم به شفای الهی ایمان داشته باشیم، چه رسد به رבוده شدن زیرا ما همه در سردرگمی به سر می‌بریم، یکی به این شکل، دیگری به آن شکل. «دکتر فلان و بهمان گفت که آن چنان بود. خوب، واعظ من گفت که او چنین بود.»

۱۱۹ چندی پیش خانمی گفت: «او متقلبی بیش نیست.» گفت: «کشیشم به من چنین گفت.» دوست دارم کشیش او یک بار اینجا بیاید و ببینیم چه کسی متقلب بود. بله.

خواهیم دید چه کسی متقلب است. بیا امتحان کن.

۱۲۰ چندی پیش همین‌جا در هارلینگن تگزاس جلسه‌ای داشتیم. آن شب پوسترهای بزرگی بر روی همهٔ ماشین‌ها نصب کرده بودند هنگام رسیدنم به آنجا، گفتند اف.بی.آی آنجا حضور دارد تا اعلام کند که من کلاهبرداری بیش نیستم. دختر خانم جوانی جایی در تگزاس شفا یافته بود. او ساکن شمال بود، فکر می‌کنم کمابیش در هزار مایلی شمال در نزدیکی پاندهال. و ما فرسنگ‌ها دورتر در هارلینگن بودیم در کنار مرز. برادر باکستر پیش من آمدند و گفتند: «برادر برانهام»، گفتند: «تا به حال چنین چیزی ندیده‌اید، کمابیش چهار یا پنج هزار نفر آنجا حضور دارند.» سپس گفت: «خوب اف.بی.آی همه جا در اطراف حضور دارد که امشب شما را روی صحنه دستگیر کرده و تحویل دهند.»

گفتم: «خوب، به راستی که از این بابت خوشحالم.»

۱۲۱ گفتم: «آن دختر کوچکی که آن شب شفا یافت را می‌شناسی؟»

۱۲۲ من از جایی به خانه بازگشته بودم... به اتاق خود رفته بودم. صدای فریادی شنیدم و به اطراف نگاه کردم. فکر کردم شاید به کسی حمله شده است. یک دختر بود. و به عقب خود نگاه کردم. گفتم... عقب رفتم و گفتم: «خانم، مشکل چیست؟» دو دختر جوان آنجا ایستاده بودند، تقریباً هفده یا هجده ساله، دست در دست هم فریاد می‌زدند.

۱۲۳ گفتند: «برادر برانهام!» پس من دریافتم که آنها مرا می‌شناسند. گفتند: «ما تمام راه او را تا اینجا آورده‌ایم.» گفتند: «او باید به بیمارستان روانی منتقل شود.» آن دختر جوان در جلسهٔ من در لوبک تگزاس حضور داشت. دختر خانم گفت: «می‌دانم چنانچه او را به اینجا بیاوریم و شما برای او دعا کنید، ایمان دارم که خدا او را شفا خواهد داد.»

۱۲۴ خوب، به خود گفتم، «چه ایمانی!» و گفتم: «خوب، اینک خواهر آیا می‌توانی او را...» و در عین حال گفتم: «شما این همه راه را با یک اتومبیل رودستر زرد به اینجا آمده‌اید، این‌طور نیست؟»

گفت: «بله!»

گفتم: «مادرت معلول است.»

گفت: «درست است.»

گفتم: «تو از کلیسای متدیست هستی.»

او گفت: «دقیقاً درست است.»

۱۲۵ سپس گفتم: «در راه خانه که بودی ماشینت تقریباً واژگون شد. تو و این دختر از مسیری رد می‌شدید و وقتی به جایی رسیدید که نیمه‌اش بتون بود و نیمه‌اش آسفالت شروع به خندیدن کردید و آنجا ویراژی هم دادید.»

گفت: «برادر برانهام، این حقیقت است!»

گفتم: «و خداوند چنین می‌گوید، آن دختر شفا یافته است.»



۱۲۶ فردای آن روز سراپا شوق و هیجان همه جا با همه در آن باره صحبت می‌کرد. البته آنجا او را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که آیا آن دختر خانم به راستی تا آن موقع چنان وضعیتی داشته یا خیر. پس به این ترتیب من آن روز من... برادر باکستر گفتند: «برادر برانهام،» گفتند: «آن دختران جوان مشغول بستن چمدان‌های خود هستند.» و این چیزی بود که او نمی‌دانست که من از آن خبر دارم. وضعیت مالی ما در پایین‌ترین حد خود بود. من هرگز به او اجازه نمی‌دهم در مورد آن صحبت کند. اما یکی از دخترها شب قبل از آن نهمصد دلار هدیه داده بود و همین شرایط مالی ما را تغییر داد. حال ایشان این را نمی‌دانستند، تا امروز از این موضوع خبر ندارند ولی من می‌دانستم. توجه می‌کنید؟ اینکه من... خدا به من گفته بود که همه چیز درست خواهد شد.

۱۲۷ و برادر باکستر گفتند: «برادر برانهام،» گفتند: «بهتر است اجازه دهید کمی درخواست کمک مالی کنم.» او گفت: «آنها شفا دهندگان الهی در اینجا داشته‌اند که از آنها درخواست کمک کرده بودند.»

۱۲۸ گفتم: «هیچ چیز. خیر، آقا. شما چنین کاری نمی‌کنید. برادر باکستر، روزی که از مردم درخواست کمک مالی کنید، همان وقت مانند برادر به هم دست می‌دهیم و من تنها به راه ادامه می‌دهم.» می‌بینید؟ گفتم: «شما چنین کاری نمی‌کنید.» گفتم: «خدا صاحب مراتع هزار تپه است و همه چیز از آن اوست. من نیز به او تعلق دارم. او از من مراقبت خواهد کرد.»

ایشان گفتند: «بسیار خوب.»

۱۲۹ و همان شب گفتند: «برادر برانهام اینجا را نگاه کنید. کسی... اینجا را ببینید! اینجا پاکتی هست که هیچ اسمی بر روی آن نیست، نهمصد دلار داخلش است. این دقیقاً همان مقداری است که ما برای مسیر برگشت نیاز داریم.»

گفتم: «برادر باکستر.»

ایشان گفتند: «مرا ببخشید.»

۱۳۰ خوب من می‌دانستم که از جانب آن دختر جوان است. پس چنین روز بعد برادر باکستر گفتند: «برادر برانهام، آنها با گریه مشغول بستن چمدان‌های خود هستند.»

پرسیدم: «مگر مشکلی پیش آمده است؟»

گفتند: «بهتر است پایین رفته و آنها را ببینید.»

۱۳۱ به اتاقی که آنها بودند، رفتم. پرسیدم: «در کدام اتاق هستند؟» به آنجا رفتم و در زد. می‌توانستم صدای گریهٔ آنها را بشنوم. در زد و دختر مقابل در آمد و گفت: «برادر برانهام، خیلی متأسفم.» او گفت: «به خاطر من است که شما این همه دردسر دارید.»

گفتم: «دردسر؟ خواهر، موضوع چیست؟»

او گفت: «خوب، به خاطر من است که اف.بی.آی دنبال شماست.»

و من پرسیدم: «واقعاً؟»

۱۳۲ گفت: «بله.» او گفت: «فکر می‌کنم امروز بسیار در مورد شهادت خود و هر آنچه بود، صحبت کردم.»

گفتم: «چنین نیست.»

۱۳۳ و او گفت: «برادر برانهام، اف.بی.آی همه جا حضور دارد، همه جا، قصد دارد امشب شما را دستگیر کند.»

۱۳۴ گفتم: «اگر اشتباهی مرتکب شده‌ام، باید دستگیر شوم.» توجه دارید؟ گفتم: «یقیناً. اگر اعلام انجیل دلیلی برای دستگیر شدن است، بگذار چنین شود.» دقت دارید؟ گفتم: «من-من-من بر اساس این کتاب مقدس زندگی می‌کنم و هر آنچه این کتاب مقدس نمی‌گوید... محافظت من همین است، درست همین جا.» ملاحظه می‌کنید؟ سپس گفتم و او...

گفت: «خوب» پس گفت: «از کاری که کرده‌ام بسیار متأسفم.»

گفتم: «خواهر، تو هیچ کار اشتباهی نکردی.»

آن خواهر گفت: «خوب، مگر از رفتن به آنجا نمی‌ترسید؟»

و من گفتم: «خیر.»

گفت: «خوب، اف.بی.آی آنجا حضور دارد.»

۱۳۵ من گفتم: «خوب، آنها پیش‌تر در جلسه من بوده‌اند و نجات هم یافتند.» گفتم: «آقای آل. فرار...»

۱۳۶ بسیاری از شما می‌دانند چگونه کاپیتان آل. فرار در تاکوما، در ایالت واشنگتن ایمان آورد، او اصلاً در وسط یک میدان تیراندازی نجات یافت. به جلسه آمد و گفت: «من این مرد را دو سال دنبال کردم. در مورد امور مالی شنیده بودم و از نزدیک به آن نگاه کردم، همه جا او را دنبال می‌کردم.» و در ادامه چنین گفت: «این حقیقت است، شما امشب پای سخن یک خشکاندیش ننشسته‌اید بلکه به حقیقت گوش می‌دهید.» او گفت: «دکتری سراغ داشتم که فرزند یکی از مأموران پلیس را پس از معاینه به صف دعا فرستاد،» سپس گفت: «به کودک دقیقاً گفته شد که مشکلش چه بوده و چه اتفاقی برایش افتاده است. همچنین گفت که تا هشت روز آینده به مدرسه باز خواهد گشت.» سخن از یک مورد فلج اطفال است. گفت: «در روز هشتم کودک به مدرسه باز گشت.» در برابر ده هزار نفر جمعیت حاضر، باز چنین گفت: «دو سال تمام دنبالش کردم.» چنین است که... در کتاب شما عکسی از آن وجود دارد، همان جلسه سیاتل. چنین ادامه داد: «می‌خواهم همه شما بدانید که به یک شارلاتان مذهبی گوش نمی‌دهید. شما حقیقت را می‌شنوید.» منظور کاپیتان آل. فرار است. و روز بعد او را به خدا هدایت کردم و او تعمیم روح القدس را دریافت کرد، در یک منطقه تیراندازی در زیر یک ساختمان بزرگ.

گفتم: «چه بسا آن شخص هم همین کار را بکند.»

پس آن دختر خانم پرسید: «از رفتن به آنجا هراس دارید؟»

۱۳۷ گفتم: «هراس؟ خوب، یقیناً خیر. البته که نه. چرا در حالی که خدا مرا برای آن کار فرستاد باید ترس به دل خود راه دهیم؟ آنکه در نبرد می‌جنگد خود اوست، نه من.» سپس گفتم: «اینک می‌خواهم شما همه دور بمانید.» و چنین...

۱۳۸ آن شب به جلسه رفتیم، تالار مملو از جمعیت بود. و سرایدار آنجا پیش من آمد و گفت: «کشیش برانهام، من ده کودک مکزیکی را به کار گرفته‌ام.» او گفت: «به آنجا نگاه کنید، امشب اف.بی.آی مچ کشیش برانهام، یک خشکاندیش مذهبی را خواهد گرفت و افشاگری خواهد کرد.» یا چنین چیزی. و ادامه داد: «چنین اعلامیه‌ای در همهٔ ماشین‌های آنها قرار دارد. بیرون کشیدن...» باز گفت: «من ده کودک مکزیکی را به کار گرفته‌ام، قرار است آنها همهٔ آن چیزها را پاره کرده و اینجا بگذارند.» او گفت: «فقط اگر دستم به آن مرد برسد!»

۱۳۹ گفتم: «نگران نباشید آقا. خدا دستش به آن مرد خواهد رسید.» می‌بینید؟ گفتم: «او را به حال خود رها کنید.»

۱۴۰ پس آن آقا به دیدن من آمد. و آن شب همین که رسیدیم هرگز فراموش نمی‌کنم، وارد تالار شدم. من... برادر باکستر سرود تنها ایمان داشته باش را می‌خواندند. گفتند: «خوب، برادر برانهام گفت که ما باید امشب این ساختمان را ترک کنیم.» گفتند: «من می‌خواهم به آن انتها بروم و همان‌جا بنشینم.» سپس گفتند: «آنها آماده می‌شوند که در سکو مچش را بگیرند و افشاگری کنند.» ادامه دادند: «او را نبردهای بسیار سختی دیده‌ام و دیده‌ام که خدا جای او را گرفت.» گفتند: «من-من تنها می‌خواهم به انتهای تالار بروم و بنشینم.»

۱۴۱ من قدم پیش گذاشتم. چنین سخن آغاز کردم: «اینجا مقالهٔ کوتاهی خواندم با این مضمون که امشب همین‌جا در سکو مچم را می‌گیرند و افشاگری می‌کنند.» گفتم: «می‌خواهم مأموران اف.بی.آی همین حالا برای مچگیری و افشاگری تشریف بیاورند و اینجا بر روی سکو حاضر شوند.» گفتم: «من برای دفاع از انجیل اینجا هستم؛ پس دوست دارم بیاوید و مچ مرا بگیرید.» صبر کردم. گفتم: «شاید هنوز آنها نرسیده‌اند.» از موضع و موقعیت خود آگاه بودم. توجه داشته باشید که خدا از پیش در اتاقم به من نشان داده بود که چه رخ خواهد داد، قبل از اینکه به آنجا بروم. سپس چنین ادامه داده، گفتم: «چه بسا کمی صبر کنم. آیا می‌توانیم سرودی بخوانیم؟» یک نفر آمد و سرودی را تکخوانی کرد.

۱۴۲ گفتم: «جناب مأمور اف.بی.آی، داخل تالار هستید یا بیرون؟ منتظرم درباره‌ام افشاگری شود؟ آیا پا پیش خواهید گذاشت؟» هیچ کس جلو نیامد. در تلاش بودم تا بفهمم کجاست. خداوند اصل موضوع را برایم بازگو کرده بود. آنها دو واعظ واپسگرا بودند و من-من داشتم نگاه می‌کردم. سایهٔ سیاهی را دیدم که در کنجی معلق بود. می‌دانستم کجاست. به آن سو نگریستم و آن جابجا شد و این چنین وارد بالکن شد. آقای با کت و شلوار آبی و دیگری با کت و شلوار خاکستری.

۱۴۳ گفتم: «دوستان من، هیچ مأمور اف.بی.آی نیست. اف.بی.آی را با موعظهٔ کتاب

مقدس چه کار؟» گفتم: «قطعاً خیر. آن دو از مأموران اف.بی.آی نیستند که برای مچگیری و افشاگری درباره‌ی من آمده باشند. اما چیزی که باید افشا شود این است، آنها آنجا درست همان بالا نشسته‌اند، منظور آن دو واعظی که آنجا هستند.» سپس آنها خم شدند. گفتم: «چنین خم نشوید.» و دو نگزاسی درشت هیکل می‌خواستند به آنجا بروند و آنها را بگیرند. گفتم: «نه، برادران، گوشت و خون را با آن کاری نیست، ساکت باشید. خدا از آن مراقبت خواهد کرد.»

۱۴۴ گفتم: «اینک برادران، توجه کنید، در حالی که همان بالا هستید اینجا را نگاه کنید.» گفتم: «اگر... گفتید که من شمعون جادوگر هستم یا اینکه جادوگری می‌کنم و مردم را مسحور می‌کنم.» چنین ادامه دادم: «اگر من شمعون جادوگر هستم پس شما مرد خدا هستید. پس پایین و بر روی سکو بیایید. اگر من شمعون جادوگر هستم، باشد که خدا مرا بزند. و اگر نبی خدا هستم، بیایید اینجا و باشد که خدا شما را بزند. پس خواهیم دید کدام درست است و کدام نادرست. حال هنگامی که سرود می‌خوانیم اینجا بیایید.» آنها از ساختمان بیرون رفتند و ما دیگر آنها را ندیدیم. ملاحظه می‌کنید؟ گفتم: «بفرمایید بیایید. اگر شمعون جادوگر هستم پس خدا مرا بزند. و اگر نبی خدا باشم هنگام آمدنتان به این سکو خدا شما را شکست خواهد داد. اگر در حضور خدا در حقیقت باشم، خدا زندگی شما را در این سکو پایان خواهد داد.» آنها به خوبی می‌دانستند. درست است. آنها خود بهتر می‌دانستند. آنها در مورد آنچه در مکان‌های دیگر رخ داده بود، شنیده بودند. دقیقاً. هرگز چنین فکر نکنید که خدا دیگر خدا نیست. خدا خودش پاسخگوست.

۱۴۵ پس آن زن جادوگر عین‌دور روح سموئیل را احضار کرد. شاول با سموئیل گفتگو کرد. خوب، چه بسا در شگفت باشید که چگونه چنین چیزی رخ داد. چنین کاری امروز شدنی نیست. خیر، آقا، زیرا خون گاوها و بزها فقط منتظر لحظه‌ی تحقق بود. در آن روزگار هرگاه کسی می‌مرد... واعظان، اگر فکر می‌کنید این مطلب درست است به جانبداری از من برآیید. هنگامی که یک نفر می‌مرد تحت کفاره‌ی یک حیوان درمی‌گذشت و روحش وارد فردوس می‌شد. و تا فرارسیدن روز رستگاری همانجا می‌ماند. روانش در آنجا بود.

۱۴۶ اجازه دهید همین‌جا تصویر کوچکی برای شما ترسیم کنم. چند نفر مقاله‌ی مرا خوانده‌اند، یا مقاله‌ای که در مورد من در نشریه‌ی ریدرز دایجست سری اکتبر یا نوامبر نوشته‌اند؟ بسیار خوب. متوجه شدید چه رخ داد؟ ملاحظه کردید که کمابیش دو یا سه هفته پیش، این رسانه‌ی معتبر معروف برای مدت طولانی شخصی را راستی‌آزمایی کرده است، منظور خانم پیپر است. آیا کسی این مطلب را خوانده است، مقاله‌ی خانم پیپر در نشریه‌ی ریدرز دایجست؟ عجیب نیست که چگونه آن دو روح...

۱۴۷ چقدر زمان دارم؟ زمان کمی دارم. بیست دقیقه فرصت دارم باید به راستی شتاب کنم. می‌دانم که شما... توجه کنید، یک دقیقه مرا ببخشید.

۱۴۸ خود می‌دانید که بدل هم هست. در هر امری واقعی و اصیل و تقلبی و بدل هست. اگر یک دلار به شما بدهم و بگویم: «آیا این دلار واقعی است؟» شما به آن نگاه می‌کنید،

باید شبیه یک دلار واقعی باشد وگرنه آن را باور نخواهید کرد. درست است؟ پس به راستی که باید بدل خوبی باشد.

۱۴۹ و اگر عیسی گفت آن دو روح در روزهای واپسین به قدری به هم نزدیک خواهند بود که اگر ممکن بود حتی برگزیدگان را هم فریب می‌داد، در اینجا سخن از افراد معتقد است. اینک به یاد داشته باشید. پس هیچ چیز در آنجا در آن سر...خس...سرد، خشک قدیمی آنها وجود ندارد. در ظاهر به شکلی دینداری می‌کنند، توجه کنید. اما این دو روح، این روح‌های واقعی به قدری به هم نزدیک خواهند بود که حتی سبب فریب برگزیدگان می‌شود، آنها در روزهای آخر به موازات هم کار می‌کنند. مگر این عین سخن عیسی نیست؟ این عین سخن اوست.

۱۵۰ اکنون خوب دقت کنید، دوستان، قصد دارم برای شما تصویر کوچکی ترسیم کنم. می‌خواهم لحظه‌ای اینجا را نگاه کنید. و حواستان به من باشد چرا که می‌خواهم برای شما مثالی بیاورم و آنگاه مطلب برای شما دریافتنی می‌شود.

۱۵۱ خوب در نشریه ریدرز دایجست چنین نوشته شده بود که من آنجا بودم همچنین دو هزار و هفتصد نفر که آنجا منتظر بودند تا برایشان دعا شود. خود مقاله را بخوانید. آقایای از اهالی کانادا پسر کوچکی داشت که به دلیل یک بیماری جدی مغزی در کلینیک‌های مایو و جان هاپکینز بستری شده بود، دست‌های کوچکش به این شکل جمع شده بودند و پاهایش زیرش قرار گرفته بودند. و آنها گفته بودند: «حتی یک عمل جراحی یا کار دیگری نیست که قادر به انجامش باشیم.»

۱۵۲ پس آن آقا او را به کانادا برگرداند. گفت: «با این حال تسلیم نمی‌شوم.» سری نوامیر نشریهٔ ریدرز دایجست را تهیه کنید، مقاله‌ای است با عنوان معجزهٔ دانی مورتون. و - و چنین در آن مقاله نوشته شده بود که آن آقا گفته بود: «با این حال تسلیم نمی‌شوم زیرا مردی را می‌شناسم به نام ویلیام برانهام که از راه ایمان شفا می‌دهد زیرا دو نفر از دوستان من که ناشنوا و گنگ بودند، اینک صحبت می‌کنند و می‌شنوند.»

۱۵۳ آنها تماس گرفتند تا ببینند کجا هستیم، آیا هنوز در آمریکا هستیم. و من در کوستا مسا کالیفرنیا بودم. خوب، هنگامی که این مقاله را می‌خوانید آمادهٔ اشک ریختن باشید. به راستی که دل شما را می‌شکند. اینکه چگونه آن آقا با آن کودک از طوفان برف و هر چیز دیگر عبور کرد! می‌گفت: «دانی، مراقب باش.» می‌گفت: «بیا، شکست نخورده‌ایم.» و آن پسر کوچک حتی به سختی می‌توانست لبخند بزند چرا که بسیار دردمند بود. می‌گفت: «ما شکست نخورده‌ایم، از خدا خواهیم طلبید. نزد نبی خدا می‌رویم و از او درخواست می‌کنیم.»

۱۵۴ و آنها سختی راه برفی را به جان خریده و آمدند. و سرانجام به اینجا رسیدند، قرار بود مادر خانواده نیز همراه آنها بیاید اما چون پول کافی نداشتند تا با هواپیما بیایند مادر را باز گرداندند. پسر و پدر هم مجبور شدند با اتوبوس بیایند و سراسر راه را از وینیپگ کانادا تا کوستا مسا کالیفرنیا پیمودند. سرانجام خسته و کوفته به اینجا رسیدند و پدر گفت که چگونه مجبور بود پوشک بچه را عوض کند، سخن از پسر بچه‌ای

هفت یا هشت ساله سراسر در مانده است. و اینکه چطور... نمی توانست غذا بخورد یا هر چیز دیگر، او می گفت که پسر کوچکش فقط می تواند صدای صحبت هایش را بشنود. و از چشمانش می توانست بفهمد که او سعی دارد لبخند بزند، می دانید. و می دانست که او... پدر مناظر مختلفی را که در آمریکا دیده بود برای پسر توصیف می کرد.

۱۵۵ به آنجا در کالیفرنیا که رسیدند، به سرویس کمک به مسافران گفتند که برای دیدن چه آمده اند. گفت: «آمدی چه چیز الهی را ببینی؟» با یک علامت سؤال بزرگ.

۱۵۶ بدیهی است که می توان تصور کرد که آمریکا در مورد آن چه نظری دارد، دقت می کنید. توجه کنید، ببینید این ما هستیم: «ما خیلی باهوش هستیم! ما همه چیز را می دانیم و نیازی نیست دیگران چیزی به ما بگویند. در حال حاضر همه چیز برای ما درجه بندی شده است.» توجه می کنید؟

۱۵۷ و خوب پس: «چه چیز الهی؟ این همه راه را از وینپگ کانادا آمده ای؟» خوب در تصورشان این مسئله هولناک بود.

۱۵۸ در نهایت، از-از جانب دفتر روزنامه خودرویی آماده کردند تا او را به آنجا بفرستند. و چنین تعریف می کند که به مکان شکل گیری صف، به گفته خودش دو هزار و هفتصد نفر منتظر بودند تا برایشان دعا شود. اما با دیدن آن پسر کوچک که بدنش شکل عادی نداشت و آن پدر بینوا که کلاهش را روی سرش گذاشته و کتی پاره بر تن داشت، گفت که همه کنار رفتند و جای خود را به او دادند. هنگامی که به سکو رسید...

۱۵۹ دادن کارت دعا به دیگری خلاف قوانین است. فرد باید خود برای دریافت کارت به جلسه بیاید. اگر مشخص شود که شما در صف هستید و از شخص دیگری کارت دعا دریافت کرده اید، کارت دعا شما لغو می شود. ملاحظه می کنید؟ در واقع شما باید خود بیایید و دستورالعمل ها را بشنوید و بدانید که چگونه آن را دریافت کنید. مربوط به خود شماست، نمی توانید آن را برای دیگری انتخاب کنید. باید خود بیایید و آن را بگیرید تا بتوانید بشنوید. یک شخص برجسته می گفت: «اگر... خوب، من چندان به این اعتقاد ندارم. اما چه بسا خدا مرا شفا دهد، من...» می بینید؟ پس ما با آن ماجراهایی بر روی سکو داریم و عده ای تنها پیش از رسیدن به آنجا آن را لغو می کنند.

۱۶۰ و هنگامی که پسر جلو آمد یا پدر جلو آمد تا پیش از دیگران به سکو بیاید، بیلی از او کارت دعا خواست. او هیچ کارت دعایی نداشت. او گفت: «در این صورت، متأسفم، آقا.» گفت: «باید صبر کنید.»

۱۶۱ گفت: «بسیار خوب.» گفت: «صبر می کنم.» او گفت: «خوب پس مانند دیگران منتظر نوبت می مانم.» او گفت: «نمی دانستم که باید این کار را می کردم.»

۱۶۲ و من که در حال گفتگو با شخصی بودم، چنین شد که آن گفتگو را شنیدم. دیدم که پدر در حال رفتن است، پرسیدم: «مشکل چیست؟»

او گفت: «آن آقا کارت دعا ندارد.»

و ندایی به من چنین گفت: «او را برگردان و بیاور.»

۱۶۳ پس گفتم: «آن آقا را به اینجا بیاورید.» و آن پدر بالا آمد، اشک بر روی گونه‌هایش جاری بود، صورتش نیاز به اصلاح داشت. و او-او چنین نزدیک شد، و این چیزی است که نشریه ریدرز دایجست نوشت. ملاحظه می‌کنید؟ من هیچ سوآلی نپرسیدم تنها به صورت کودک خیره شدم، گفتم کودک اهل کجا بود، اینکه به کلینیک مایو مراجعه کرده بود و تمام مشکلاتی که با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، اینکه چقدر بیمار بود و هرآنچه بود.

۱۶۴ پس پدر چنین شروع به گریه کرد و خواست از آنجا برود. هنگامی که می‌خواست از سکو پایین برود، برگشت و گفت: «درست است آقا.» پرسید: «اما آیا فرزند کوچک من زنده می‌ماند؟»

۱۶۵ گفتم: «این را نمی‌دانم.» گفتم: «یک لحظه.» همان‌جا رؤیایی در برابر چشمانم پدیدار گشت. گفتم: «برای شما باورکردنی نیست زیرا از هر دو کلینیک مایو و هاپکینز گفته‌اند که چنین عمل جراحی را نمی‌شود بر روی مغز انجام داد ولی من راهکاری برای شما بازگو خواهم کرد. شما همین فردا با این فرزند کوچک برگردید. ظرف سه روز آینده خانمی با موهای سیاه را در خیابان ملاقات خواهید کرد و آن خانم از شما خواهد پرسید که مشکل کودک چیست. سپس او به شما در مورد یک دکتر خوب روستایی در آن منطقه می‌گوید که می‌تواند این کار را انجام دهد ولی شما نمی‌توانید آن را باور کنید زیرا کلینیک مایو از انجام آن اجتناب ورزید و گفت: «چنین کاری امکان‌پذیر نیست.» اما به قدرت و فیض خدا، این جراحی تنها شانس و اقبال است که فرزند شما دارد. اینک اگر ایمان دارید که من نبی خدا هستم، بروید و هرآنچه به شما می‌گویم را انجام دهید.» درست مانند گذاشتن انجیرها بر روی حرقیا و همچنین موارد دیگر.

او گفت که برگشت و گفت: «متشکرم.» از سکو پایین رفت.

۱۶۶ دو یا چند روز سپری شد، روزی او در خیابان راه می‌رفت که خانمی نزدیک شد و پرسید: «فرزند کوچک شما چه مشکلی دارد؟»

۱۶۷ آقا در پاسخ گفت: «به نوعی بیماری مغزی مبتلاست.» و او داشت به سادگی چنین صحبت می‌کرد. و-و خوب چنانکه می‌دانید معتقد بودند که بسیار وحشتناک بود.

۱۶۸ به گفته آن آقا پس از گذشت چند دقیقه اتفاقی افتاد. آن خانم گفت: «آقا، شخصی را سراغ دارم که توان انجام چنین عملی را دارد.»

۱۶۹ آن آقا گفت: «خانم محترم، گوش کنید، برادران مایو پرونده او را بسته‌اند و گفته‌اند که امکان جراحی وجود ندارد.» در ادامه چنین گفت: «آقای بی به نام برادر برانهم اینجا بود که برای او دعا کرد.» باز گفت: «او برای این بچه دعا کرد.» سپس چنین گفت: «یک دقیقه صبر کنید! موهایی مشکلی و کت دامنی خاکستری بر تن دارد.» گفت: «این همان خانم است.» پرسید: «دکتر کجاست؟» آن خانم همان‌جا آدرس دکتر را به او گفت. پس او را به آنجا برد و دکتر عمل جراحی را انجام داد، کودک خوب شد.

۱۷۰ اینک چنانچه خود می‌دانید، این مورد در مجلهٔ ریدرز دایجست منتشر شد. سپس به دعوت برادران مایو برای انجام مصاحبه‌ای رفتیم. پرسیدند: «کشیش برانهام، با آن کودک چه کردید؟»

۱۷۱ گفتم: «هیچ کاری نکردم. لمسش هم نکردم. تنها آنچه خدا به من گفته بود که بازگو کنم را بیان کردم. آن آقا هم پیروی کرد.»

۱۷۲ جالب اینجاست که دو هفته بعد یا دو یا سه هفته پیش، مقاله‌ای در مورد خانم پیپر در نشریهٔ ریدرز دایجست به چاپ رسید، شاید هم یک ماه قبل بود. او جادوگری به تمام معناست یا مدیوم. پس امری اصلی و واقعی پیدا می‌شود ولی کسی هم هست که از آن تقلید می‌کند. این زن از سال ۱۸۹۷ آنجا فعالیت دارد. اکنون بیش از صد سال دارد و در نیویورک است...همچون یک ظرف گر است. مجلهٔ ریدرز دایجست بدان پرداخت...گمان کنم کمابیش یکی دو ماه پیش از اینکه مقاله‌ای در مورد من منتشر شود؛ می‌توانید آن را در شمارهٔ اوایل پاییز پیدا کنید. آقای باکستر چندی پیش همین‌جا آن نشریه را داشتند. اگر به این مطلب فکر کرده بودم از ایشان می‌خواستم... یا اگر می‌دانستم که این مطلب را اینجا بازگو خواهم کرد، آن را با خود می‌آوردم. می‌توانم آن را برایتان پیدا کنم. کمابیش دوازده یا چهارده صفحه است. او زنی خانه‌دار بود. روزی در حالی که درد داشت وارد خلسه شد و شروع به صحبت با مردگان کرد. و حال این زن را همه جا به سراسر دنیا می‌برند. او را به انگلستان بردند. حتی مجبورش کردند بارها لباس‌هایش را عوض کند تا مطمئن شوند چیزی از دیدشان مخفی نمانده است، آنجا یک یونانی را با لباسی مبدل و ماسکی بر روی صورت آوردند و او وانمود کرد که انگلیسی است. ولی آن زن همه چیز را به او گفت. می‌خواست با یکی از والدینش که مرده بود ارتباط برقرار کند.

۱۷۳ خوب تنها چیزی که آن زن...سراسر جهان، در نشریهٔ ریدرز دایجست چنین گفته شده است، همین چند شب یا چند ماه پیش موردی شبیه به آن نمایان شد. مردی که گفته می‌شد دست روح مادرش را بوسید و روز بعد در دادگاه پلیس ثابت شد که تنها چیزی که او بوسیده بود پارچهٔ توری جذب‌کنندهٔ آب پنبه بود و بس. بسیاری از مردم خود را واسطهٔ روحی جا می‌زنند! اینها تنها همان طالع‌بینانی هستند که کنار خیابان می‌نشینند ولی مدیوم و واسطهٔ روحی نیستند. آنها جعلی هستند، مقلدانی بیش نیستند. ولی واسطه‌های روحی واقعی هم پیدا می‌شود.

۱۷۴ در میان ما افراد مذهبی نیز چنین است که در هر دو طرف تقلیدکنندگان بسیاری داریم. اینک برای چند لحظه آرامش خود را حفظ کنید.

۱۷۵ اکنون توجه کنید، این خانم پیپر واسطهٔ روحی واقعی است. و در مجلهٔ چنین نقل شد: «چیزی که می‌توان با اطمینان گفت این است که وقتی کسی از دنیا می‌رود در واقع نمرده است. جایی زنده است زیرا این زن روح‌ها را بازمی‌خواند و با آن افراد صحبت می‌کند.»

۱۷۶ «خوب، برادر برانهام، این زن چه می‌کند؟ آن را باور می‌کنید؟» بله، جناب. این



گفته کتاب مقدس است و از همین روی آن را باور می‌کنم. آن زن از جانب شیطان است. روح‌گرایی شگردی شیطانی است. حال توجه کنید، اکنون به هر دو آنها توجه کنید.

۱۷۷ زمانی که مقاله در مورد من در پی مقاله در مورد آن زن منتشر شد، باید انبوه نامه‌هایی که از همه جا به من می‌رسید را می‌دیدید. مگر عجیب نیست که خدا درست پیش از انتهای زمان از چنین اموری سخن گفت؟ مجلهٔ ریدرز رایجست به هر زبانی که زیر گنبد کبود پیدا می‌شود، منتشر می‌شود. می‌بینید؟ دقت داشته باشید که پرسش برانگیز نیست که آنها در پی هم منتشر شدند؟

۱۷۸ سپس نامه‌ها سرازیر می‌شد، گفته می‌شد: «برادر برانهام، این امر اثبات می‌کند که شما واسطه‌ای روحی بیش نیستید.» گفتند: «همین امر این مدعا را اثبات می‌کند. توجه کنید که آنجا به آن خانم گفتید که کجا پیدا خواهد کرد... ولی به این یکی زن نگاه کنید؟»

۱۷۹ گفتم: «اندکی تأمل به خرج دهید.» یک نامهٔ رسمی نوشتم (ببخشید) و آن را برای مردم فرستادم. گفتم: «چقدر آگاهی شما واعظان کم است.» گفتم: «به جای تن و بدن، باید مغز و ذهن‌تان تعمید بگیرد» دقیقاً. «شما در امور تأمل نمی‌کنید. تلاش نمی‌کنید از نزدیک به این امر دقیق شوید.»

۱۸۰ این همان شیوه‌ای است که مردم در اعصار دیگر در پیش گرفتند. مردم عیسی را می‌دیدند. می‌دانستند که عیسی می‌تواند... از رازها و اسرار دل‌های مردم آگاه بود. از کرده‌های مردم آگاه بود. گفتند: «او رئیس شیاطین است. بلعزوبول دارد، برترین پیشگوی دنیا است.» آنها از کار خود دست برداشتند و سعی نکردند تا دریابند که او همان پسر خدا بود. برای دریافت این امور چنانکه باید، روحانی نبودند. درست است، با آنکه مطالعه می‌کردند ولی از امور غافل می‌شدند. به یقین که قرار بود عیسی سوار بر قاطری به اورشلیم برود و دیگر موارد اما آنها به بازگشت ثانویه نگاه می‌کردند.

۱۸۱ امروز هم همین‌طور است! آنچه اصیل و واقعی است را نادیده می‌گیرند. هلولو! چنانچه است. می‌دانم که خدا خود در این عصرگاه اینجا حضور دارد، البته که وقت شما را می‌گیرم ولی دوستان باید این مطلب را خوب دریابید. چنانچه هرگز شما را دوباره نبینم باید از ماهیت دیوها آگاه باشید، باید بدانید چه حق است و چه ناحق. بسیار به هم نزدیک هستند و شما باید تمایز قائل شوید.

۱۸۲ اینک به یاد داشته باشید، چیزی نیست که در دور دست‌ها باشد، چیزی است در این سو مانند فریسیان یا چیزی در دور دست‌ها در آن سمت. درست همین جاست، بر در است، بسیار نزدیک. به آن بنگرید. اینک چنانچه برگیرم...

۱۸۳ بیایید این دو مورد را در نظر بگیریم. اگر دلاری بردارم و به شما بدهم، خوب چنانچه دلاری که به شما می‌دهم جعلی باشد. این را در باب تمثیل می‌گوییم تا بتوانید منظور را درک کنید. چنانچه باهوش باشید، ابتدا دلار را می‌گیرید و آن را نگاه می‌کنید، در وهلهٔ اول آن را لمس خواهید کرد تا ببینید جنسش چیست و از

چه ساخته شده است. درست است؟ کیفیت آن را بررسی خواهید کرد. آن را به خوبی ارزیابی خواهید کرد. یک دلار واقعی از کاغذ ساخته نشده است، چنانکه می‌دانید از کاغذ و مقداری ابریشم ساخته شده است. پس ابتدا باید آن را خوب ارزیابی کنید. این نخستین سرنخ است.

۱۸۴ و اینک از این دریچه به آن نگاه کنیم و از این دریچه به خداوند نگاه کنیم که به ما مربوط است.

۱۸۵ اکنون خوب دقت کنید، نخستین چیزی که باید بدان توجه کنید، همه چیز... به مقاله خود خوب دقت کنید. از پنجاه سال فعالیت در زمینه پیشگویی و احضار ارواح مردگان، آن زن حتی یک بار هم به خدا، مسیح، شفای الهی، رهایی، داوری یا چنین مقولاتی اشاره نکرده است. پس چیزی جز سرگرمی و دیوانگی نیست.

۱۸۶ اما در این سو همیشه سخن از خدا، داوری، بازگشت عیسی، شفای الهی، قدرت خدا و رهایی است. ارزش آن را در نظر داشته باشید. پیشگوها و جادوگران را در حال اعلام انجیل نمی‌بینید. مردم را چه شده است؟ شگفتا! توجه کنید!

۱۸۷ خوب رویکرد درست این است، چنانچه می‌خواهید ببینید که آیا دلاری واقعی است یا خیر، اگر بسیار مشابه است، شماره را بردارید و آن را به سازمان تولید اسکناس و مسکوک بفرستید. و اگر آنجا شماره‌ای وجود داشته باشد که با آن مطابقت کند پس یک سکه نقره‌ای یک دلاری در انتظارش است. درست است؟

۱۸۸ اینک برادر، عملکرد آن را مد نظر قرار دهید و در کتاب مقدس به آن نگاه کنید، پیداست که به بیانی او همان جادوگر عین دور است.

۱۸۹ اگر به آنچه در اینجاست نگاه کنید، خواهید دید که به چه معناست، اینجا در این کتاب الهی یافت می‌شود، در همین مرکز انتشار اسکناس و مسکوک، «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است.» یقیناً، همان کارهایی که او می‌کرد! او نیامده بود تا با مردم مشغول یاهو و هرزه‌گویی شود. هدفش انجام کارهای نیکو، کمک به اشخاص و رهنمون کردن آنها به خدا بود. آمین! من به خود «آمین» نگفتم، آمین به معنای «چنین باد» می‌باشد. و من... من به آن ایمان دارم. می‌دانم که این حقیقت است.

۱۹۰ اکنون توجه کنید. حال با شتاب ادامه خواهیم داد چون نمی‌خواهم بیشتر از این شما را نگه دارم.

۱۹۱ گوش کنید، جا دارد در این قسمت تصویری ارائه دهیم، البته تصویری ذهنی. فکر کنیم که این یک جریان است که در اینجا جاری است، به این سمت در جریان است، در روند زندگی جاری است. خوب دقت کنید. این یک کانال است. اینک تمام توجه و حواس خود را به من دهید تا چیزی از دست ندهید. به این شکل جاری است. و در این کانال کوچک که اینجاست، موجودات میرا زندگی می‌کنند، منظور من و شماست. خوب ببینید اینجا چگونه است. مملو از دیوانگی، بی‌عقلی و هر چیز دیگر است اما هر از گاهی فروغی در آن خواهید دید. شما تاریکی و خیابان‌ها را می‌بینید که سرگرم‌کننده و هیجان‌انگیز است اما شیاطین مردم را دربرمی‌گیرند. مردم به ظاهر

خوش پوش هستند، آری، همچنین بسیار هم با فرهنگ، فاضل و جلا داده شده اما باز هم شیطان در کار است. ولی کسانی که از سر نو زاده شده‌اند در آن فضا هستند.

۱۹۲ خوب چنین افرادی که در این کانال هستند از دو سمت مختلف تأثیر می‌پذیرند. پس در این سمت با رفتن در این جهت با نوعی سه‌گانگی مواجه می‌شویم. و در این سمت با رفتن در این جهت باز با نوعی سه‌گانگی مواجه می‌شویم.

۱۹۳ اینک در مرتبهٔ نخست، در این سمت روان افراد گناهکار هست و هرگاه انسانی می‌میرد به مکانی خواهد رفت و همان‌جا در انتظار داوری خواهد بود. عیسی برای موعظه به روان افرادی که در آنجا در اسارت به سر می‌برند، رفت. در مرتبهٔ بعد دیوها هستند. در مرتبهٔ بعد، شیطان و جهنم است. بالا که برویم، ابتدا آنانی که آنجا می‌باشند روح‌ها هستند، روح افرادی که هرگز توبه نکرده‌اند. آنها منتظر داوری هستند. تنها از مسائل پوچ و بی‌معنی و کارهای گذشتهٔ خود آگاهی دارند و بس.

۱۹۴ اکنون این پیروان مسیح که از اعلیٰ اثرپذیری داشته‌اند، در بالای اینجا هستند. البته موضوع را در قالب مثال عنوان می‌کنم. بر فراز اینجا روح دیگری وجود دارد، همان روح القدس، همان روح آن انسان کامل یعنی عیسی مسیح. سخن از روح القدس است، روح القدس کلیسایش را در همین بُعد فانی تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۱۹۵ شیطان با این روح‌ها آدمی را مورد تأثیر قرار می‌دهد. اکنون دقت داشته باشید، در مرتبهٔ بعدی فرشته‌ها هستند. در والاترین مرتبه خداست. پس هر موجود میرا در اینجا تحت تأثیر یکی از این دنیاهاست. منظوم را درک می‌کنید؟

۱۹۶ و اما کاری که آن زن انجام داد، این است که وارد آن بُعد و حیطة شد. و چنین دیو با انسان‌هایی اسیر صحبت می‌کند که همان روح‌های فرشتگان هبوط کرده هستند که در آغاز توبه نکردند و آن افراد اجازه دادند که آن روح‌ها وجودشان را در اختیار بگیرند. پس چنین کسانی در انتظار روز داوری هستند.

۱۹۷ و اینها در این سمت تحت تأثیر هستند و به واسطهٔ روح خدا دوباره متولد می‌شوند و شیطان انبیا خود را دارد و خدا نیز انبیا خود را. منظوم را متوجه می‌شوید؟ سخن از تأثیرپذیری است و ما چنان پیش می‌رویم. لازم است باز ایستید تا تمایز قائل شوید. هنگامی که عیسی خود اینجا بر روی زمین بود...

۱۹۸ با این توصیف او دیگر امروز نمی‌تواند با نفوذ به آن بُعد و حیطة، عادلانی را از آن بُعد و حیطة خارج سازد. از پس چنین کاری بر نمی‌آید. زیرا عادلان دیگر در جایی که پیش‌تر بودند، نیستند به سخنی در فردوس. خیر، جانم. فردوس از بین رفت، آن دم که خون عیسی آن را از میان برد. خوب توجه داشته باشید. شگفتا!

۱۹۹ کاش می‌توانستم به آن فکر کنم که عیسی چگونه هنگام مرگ خود رفت و برای روح‌هایی که در زندان بودند، موعظه کرد. عیسی با این وجود که هیچ گناهی در وی یافت نمی‌شد در جایگاه یک گناهکار مرد ولی این گناه ما بود که بر او قرار داشت. و خدا او را به خاطر ما به هاویه فرستاد. به گفتهٔ کتاب مقدس: «او برای موعظه به جان‌ها رفت.»

۲۰۰ دسته‌ای می‌گویند: «برادر برانهام، نمی‌توانم این موضوع را درک کنم.» گفته شده که: «عیسی در روز سوم برخاست. او بعد از ظهر جمعه مرد و صبح یکشنبه دوباره برخاست پس او تنها یک روز مرده بود.»

۲۰۱ گفت: «در آن زمان،» زیرا او نگاشته‌ای مقدس در کتاب مقدس داشت که می‌توانست مبنایش باشد. چرا که داود، مردی که کمی بعد دچار لغزش شد اما نجات یافت، نبی‌ای که تحت الهام خدا گفته بود: «جانش را در عالم اموات رها نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که قدوس من فساد را ببند.» او می‌دانست که پس از سه روز و سه شب روند فساد در بدن آغاز می‌شود. پس خدا به آن نبی چنین فرمود که: «او فساد را نخواهد دید.» [فضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف.]

هللویاه! عیسی به کلام خدا آراسته شد. و هر بار بر پایه همان شیطان را شکست داد، بر پایه کلام خدا بر مرگ چیره شد. هلولویاه! بر مرگ غلبه یافت. و هنگامی که وی را کشتند، او در جایگاه یک گناهکار مرد، گناهان من و شما بر او قرار گرفت و او به سفلی رفت، می‌توانم ببینم که او آنجا در زد.

و آن روح‌های محکوم آمدند و پرسیدند: «اما تو که هستی؟»

۲۰۲ او گفت: «چرا به سخن خنوخ گوش ندادید؟ چرا به انبیا دیگری که موعظه می‌کردند، گوش ندادید؟» آنها محکوم شده بودند. «من پسر خدا هستم که زمانی زنده بود. من... خون من ریخته شد. آمده‌ام تا به شما بگویم که هرآنچه انبیا درباره من اخبار کرده بودند، محقق شد.» او نزول کرد، به مرتبه‌ای پایین‌تر از جایگاه دیوها، درست در قلب هاویه، کلید عالم مردگان و جهنم را از دست شیطان باز پس گرفت، آنها را به خود آویخت و شروع به بالا آمدن کرد. هلولویاه!

۲۰۳ سپیده‌دم سر زد. هلولویاه! بیایید در اینجا تصویری ترسیم کنیم. در سپیده‌دم سخن از گروه دیگری شد که در در فردوس به سر می‌برند. آنها اکنون آنجا نیستند.

۲۰۴ اکنون شما دوستان ارجمند کاتولیک که به توسل مقدسین اعتقاد دارید. اگر در کلیسای خود با قدیسی گفتگو می‌کنید، او نیز گناهکار است، یا در هاویه است یا-یا در انتظار داوری خود است. چنانچه شخصی قدیس باشد در جلال خداست و نمی‌تواند بازگردد. بله. می‌توانم این موضوع را ثابت کنم. خون گاوها قدرت برداشتن گناه را نداشت اما خون عیسی گناهان را از بین برد.

۲۰۵ می‌توانم عیسی را ببینم که تا فردوس اوج می‌گیرد و وارد فضایی می‌شود که ابراهیم، اسحاق و یعقوب و دیگران در آنجا بودند، همچنین سموئیل و مابقی آنها در آنجا. می‌شنوم که او در می‌زند. [برادر برانهام بر روی منبر ضربه می‌زند-گروه تألیف.] آمین! این برایم دلپسند است. اینک به راستی که...حسی معنوی به من دست داده است. می‌توانم او را ببینم که به آنجا نگاه می‌کند. می‌توانم بشنوم که می‌پرسد: «آنجا کیست؟ چه کسی آنجاست؟» گفت: «من ابراهیم هستم که سخن می‌گوید. این صدای کیست؟»

۲۰۶ «من ذریت ابراهیم هستم.» آمین. می توانم تصور کنم که ابراهیم به در نزدیک می شود. او می گوید: «من ذریت ابراهیم هستم.»

دانیال می گوید: «این را ببین! همان سنگی است که دیدم از کوه برمی آید.»

۲۰۷ می توانم بشنوم که حزقیال چنین می گوید: «این خود اوست! او را دیده ام، ابرها همانند گرد و غبار زیر پاهایش در حرکتند، حینی که قوچ ها... دستک زندند، برگ ها و همه فریاد برآوردند.» می توانم دیگرانی را ببینم که در فردوس در انتظار او بودند.

۲۰۸ می توانم آواز او را بشنوم که می گوید: «بیا! هم اینک سپیده در اورشلیم سر می زند. باید از اینجا برویم. ما بالا خواهیم رفت زیرا شما تا فرارسیدن زمان خون من، به خون گاوها و بزها باور داشتید. خون من آنجا در جلجتا ریخته شد. من پسر تن گرفته خدا هستم. قرض های گناه یکسره پرداخت شد. اینک از اینجا خارج می شویم!» هلولیاه! خدا را شکر!

۲۰۹ می توانم ابراهیم را ببینم که بازوی سارا را گرفته سپس راهی می شوند! در متی ۲۷، هنگامی که او بیرون آمد، می توانم بشنوم که آنها در نزدیکی اورشلیم توقف کردند. و نخستین چیزی که می توان با آن مواجه شد، این است که قیافا و دیگران را دید که در خیابان بوده و می گفتند: «آنها به من می گویند که این مرد زنده شده است. بگوئید آن مرد در حال گذر از آنجاست، کیست؛ این مرد جوان، این دختر جوان؟»

۲۱۰ آنها دیگر پیر نیستند؛ ابراهیم و سارا بودند. آنها ناپدید شدند. آنها نگاه کردند: «یکی ما را زیر نظر دارد.» آنها می توانند ناپدید شوند، درست همان طور که او از میان دیوار عبور کرد، بدنی از همان جنس داشتند. هلولیاه! بله. همه انبیا و دیگران اینجا حضور دارند، به اطراف و اکناف رفته و به شهر نگاهی می اندازند.

۲۱۱ و عیسی برای صعود و اوج گرفتن بر فراز ستاره ها، ماه و ابرها راه را گشود و اسارتها را به اسیری برد و بخششها به مردم داد. عیسی امروز در دست راست پدر است، به آنجا صعود کرد، نشست تا زمانی که تمام دشمنانش پای انداز او شوند.

۲۱۲ و امروز، دوست مسیحی عزیزم، دیوها از هر سو وارد عمل می شوند. از آن سو روح خدا هر بار برای خنثی کردنش پیش می رود. هلولیاه! موضوع از این قرار است. روزنامه ها و مجله ها و هر چیز دیگر آن را اعلام می کنند. آنها این امور را مشاهده می کنند. قادر به درک چستی آن نیستند. آن چیست؟ پیش تصوری از نبرد بزرگی است که به زودی بین خدا و شیطان در خواهد گرفت. در کنار خدا بایستید و در قلب خود روراست باشید. آمین.

۲۱۳ اینجا چندی پیش در تولدو اُهایو بودم، جلسه ای داشتیم. می خواهم سخن خود را به پایان برسانم.

۲۱۴ آیا متوجه هستید درباره دیوها چه می خواهم بگویم؟ آنها در حال کار هستند. بسیار مذهبی هستند، به غایت مذهبی! هر یکشنبه به کلیسا می روند و اعتقادنامه رسولان را از بر می خوانند و عبارات تسبیحی به زبان می آورند. آری، تا جایی که می شود مذهبی هستند!

«برادر برانهام، منظورتان این است که این حقیقت است؟»

۲۱۵ روحی از همین جنس عیسی مسیح را به صلیب کشید. عیسی گفت: «تو از پدر خود، شیطان، هستی.»

۲۱۶ خوب برخی از آنها گفتند: «روسیه همان دجال و ضد مسیح است.» هرگز! روسیه ضد مسیح نیست. دجال آنقدر مذهبی خواهد بود که اگر ممکن بود حتی برگزیدگان را نیز اغوا می‌کرد.

به یاد داشته باشید، خدا مرد خود را برمی‌گیرد اما هیچ‌گاه روح خود را بر نمی‌گیرد. شیطان مرد خود را برمی‌گیرد اما هیچ‌گاه روح خود را بر نمی‌گیرد. پس آنها چنین آنجا حضور دارند. حال هرآنچه می‌خواهید انجام دهید. من تنها در برابر حقیقت مسئول هستم.

۲۱۷ دیوها عمل می‌کنند! دیروز عملکرد آنها را در حیطة جسم مورد بررسی قرار دادیم. امروز از حیطة روحانی، محل عملکرد آنها در حیطة مذهب را به شما نشان می‌دهم. در دنیای بیرونی سرطان نام دارد و یا آن را چین و چنان و هر چیز دیگر می‌نامند اما من از طریق کتاب مقدس به شما نشان دادم که آنها دیوها هستند. حال از طرفی امروز آنها همچنین در حیطة مذهب نیز هستند، بسیار مذهبی هستند، بسیار متدین.

۲۱۸ برادر ای کاش تأمل کنید. قائل که آغازگر همه این مسائل است، مردی بسیار مذهبی بود. عیسو مردی بسیار مذهبی بود. یهودا مردی بسیار مذهبی بود. اینجا سخن از مذهب است. مربوط به دنیای بیرون نیست. در همان نظم می‌گنجند. به مقوله دیوشناسی خوب دقت کنید! شاید بعدها، روزی بتوانم کمی بیشتر در موردش صحبت کنم. اکنون دیگر دیروقت شده است.

۲۱۹ کسی را محکوم نکنید. همه را دوست داشته باشید. اگر نمی‌توانید از صمیم قلب خود محبت کنید پس مسیح با شما نیست.

۲۲۰ در تولدو آهایو، وارد یک رستوران کوچک شدم. در رستورانی غذا خورده بودم، در اغذیه‌فروشی دانکارد که مکان کوچک دلنشینی است. آنها بسیار خوب بودند. آن روز بعد از ظهر به خاطر شرکت در مدرسه یکشنبه، تعطیل کرده بودند. پس مجبور شدم از خیابان رد شوم تا وارد از این غذاخوری‌های مد روز شوم. می‌دانم که در آهایو قمار غیرقانونی است. آنجا یک پلیس ایالتی حضور داشت که بازوی خود را دور شانه‌های دختری انداخته بود، در حالی که یک دستش روی سینه او افتاده بود، با دستگاهی گیم بازی می‌کرد. دیگر در کشور و میان ملت ما قانون معنایی ندارد، اسفناک است!

۲۲۱ اعتماد من بر مسیح است، همان صخره مستحکم، پس پابرجا می‌ایستم، هر زمین دیگر از جنس شن و ماسه است. هر چیز دیگر فانی است. بلی.

۲۲۲ به پشت سرم نگاهی انداختم، دختر خانم جوان خوب رویی بود، نوجوان بود، نوزده، هجده، نوزده ساله. پسرهایی که آنجا دور میز بودند کارهایی می‌کردند که وحشتناک بود. من آنجا نشسته بودم. سپس چیزی مایه شگفتی من شد، آنجا نشسته بودم که خانمی آمد و به من گفت: «صندلی می‌خواهید؟»

گفتم: «سیاسگزارم. چیزی برای صبحانه می‌خواهم.»

۲۲۳ آنجا زن مسنی روی صندلی نشسته بود که سن مادرم را داشت، پنجاه و پنج، پنجاه و هشت ساله. یک دست از آن لباس‌های کوتاه زننده که می‌پوشند، بر تن کرده بود.

۲۲۴ می‌گویند چنین پوشش‌هایی سبب خنکی شما می‌شود. علم می‌گوید: «دیوانه‌ای بیش نیستی.» البته که چنین نیست. تنها می‌خواهید برهنگی خود را نشان دهید. شرم‌آور است، بی‌حرمتی است. یک زن چنین می‌کند اما یک خانم هرگز.

۲۲۵ سپس، خوب آنها... آن زن آنجا نشسته بود. گوشت بینوای بدنش شل شده بود. یک جور رنگ بنفش ارکید یا هر آنچه می‌نامید بر روی لب‌هایش زده بود. موهایی کوتاه مانند مرد داشت که به حالت فر بالا داده بود؛ چیزی که کتاب مقدس آن را شرم‌آور می‌خواند. زنی که مردی...

۲۲۶ به گفتهٔ کتاب مقدس اگر زنی موهای خود را کوتاه کند، مرد را رواست از او مفارقت جوید جدایی گزیند زیرا با او روراست نیست. به هر روی شایسته است یکی از همین روزها جداً به موعظهٔ کتاب مقدس بپردازیم. چنین آمده است: «اگر موهایش را کوتاه کند شوهرش را بی‌حرمت می‌سازد.» اگر سبب شرم شود باید از وی مفارقت جوید، نمی‌توانید با زن دیگری ازدواج کنید اما می‌توانید از او مفارقت جوید. سهمگین است! هضم و درکش آسان نیست، می‌توانم حس کنم. اما حقیقت است.

۲۲۷ خوب در گذشته در محفل‌های روح‌القدس ما این موضوع دریافتنی بود اما ما خود خطوط را از میان برداشتیم. یکی از برادران قدیمی همواره می‌گفت: «ما خود حصارها را برداشتیم، ما خود حصارها و خطوط را از میان برداشتیم، با گناه سازش کردیم. حصارها را چنین برداشتیم، گوسفندان بیرون رفتند ولی پرسش اینجاست که بزها چگونه وارد شدند؟» شما خود حصارها را از میان برداشتید. مشکل از همین جا شکل گرفت. با از میان برداشتن حصارها، جهان و کلیسا در هم تنیده شدند. درست مانند موابیان، بلعام و مابقی، اینکه چگونه با یکدیگر ازدواج کردند، امروز هم همین‌طور است. و کلیسا سراسر آلوده است، و عصر پنطیکاست همان عصر لائودکیه است که ولرم می‌شود و از دهان خدا قی می‌شود. و خارج از تمام گروه‌ها، خدا باقی‌ماندگان خود را می‌خواند و آن عروس را به خانه می‌برد، این سخن سراسر درست است، دقیقاً، او را از رستخیز می‌گذرانند.

۲۲۸ خوب آن زن با آن حالت، با رنگ بر لب و سراسر صورت آنجا نشسته بود. بر روی چشمانش چیزهای سیاهی بود که با عرق چکه می‌کرد. پیرزن بینوا که چه بسا نوه‌های بزرگ هم داشت. او همراه دو پیرمرد آنجا بود، یکی از آنها شال کوچکی دور گردن خود داشت، ماه ژوئن بود، چنین آنجا نشسته بود. آن آقا برخاست، مشروب هم خورده بود، آن زن نیز مشروب خورده بود. و به اطراف نگاه می‌کرد.

۲۲۹ به خود گفتم: «خدایا! خدایا، چرا چنین چیزی را از روی نقشه حذف نمی‌کنی؟ چرا این کار را نمی‌کنی؟ شارون کوچک من... فرزند کوچک من، سارا کوچک من و ربکا

کوچک من باید در این نسل بزرگ شود تا با چنین چیزهایی مواجه شود؟» به خود گفتم: «کافی است به هر پارک و جای دیگری نگاهی بیندازید، چه چیزهایی که رواج دارد.» در دل خود گفتم: «خدایا! خوشحالم که شارون را در اراده خود برگزفتی. آیا ربکا کوچک من و سارا کوچک من تحت تأثیر چنین چیزهایی بزرگ خواهند شد؟» این قبیل افراد خود را می‌نامند... آنها از اعضا گروه کر و هر چیز دیگر هستند. فکر کردم: «مگر به راستی شرم‌آور نیست؟» در دل خود گفتم: «خدایا، چگونه عدل مقدس تو می‌تواند چنین چیزی را تحمل کند؟ گویی خشم عادلانه تو باید آنجا را سراسر فراگرفته و آن مکان را از بین برد.»

۲۳۰ سپس شنیدم که فرشته خداوند گفت: «به این سو بیا.» من به آنجا رفتم. و وقتی او کاری که باید نسبت به من انجام می‌داد را تمام کرد، احساس کردم فرد دیگری هستم. «چرا او را محکوم می‌کنی؟»

گفتم: «خود بین که آن زن در چه حالتی است.» و اینجا بود که او خود آنچه...

۲۳۱ رؤیایی بر من پدیدار شد. دنیایی گرد به این صورت دیدم، دنیای دیگری بود. اما اینجا دور این دنیا را رنگین‌کمانی فراگرفته بود که همان خون مسیح بود که آن را از غضب خدا محافظت می‌کرد. خدا نمی‌توانست به آن نگاه کند در این صورت همین حالا آن را نابود می‌کرد، چون خود گفت: روزی که از آن بخوری، همان روز خواهی مرد.» پس او آن را جاری خواهد ساخت.

۲۳۲ سپس در آن دم چیزی به ذهنم آمد. خود را دیدم. اگرچه من چنین کاری نکرده بودم اما باز در هر حال گناهکار بودم. پس خون عیسی مسیح برای ما به عنوان سپر عمل می‌کند. ملاحظه می‌کنید؟ بدین ترتیب هرگاه گناه می‌کردم گناهانم بر او می‌تاخت و به سر گرانبایش ضربه وارد می‌کرد، می‌توانستم آن اشک‌ها و خون جاری را ببینم. پدر، او را ببخش، نمی‌داند چه می‌کند.» و با ارتکاب عملی دیگر باز او را می‌زدم. «پدر، او را ببخش.»

۲۳۳ اگر گناهانم در او متوقف نمی‌شد، من نابود می‌شدم. و چنانچه فیض او را نپذیرم هنگام راهی شدن روحم، از پیش وارد داوری شده‌ام. زیرا پذیرا نشدم. پس تنها چیزی که باقی می‌ماند، همانا حکم و داوری است. درباره داوری گفتمی است که من از پیش محکوم شده‌ام. خدا گفت: «روزی که از آن بخورید، همانا می‌میرید.» درست همان‌جا محکوم شدید. دادگاه همین امروز بعد از ظهر اینجا برگزار می‌شود، سخن از نگرش شما نسبت به مسیح است.

۲۳۴ پس آنگاه به خود چنین گفتم: «بله، درست است.» و روزی خودم را دیدم که در حال کشیدن خود به سمت او هستم. کتاب قدیمی‌ام را در آنجا دیدم، یک گناهکار، و همه چیز در آن آمده بود. دیدم که به خاطر گناهانم است و گفتم: «خداوند، مرا خواهی بخشید؟»

۲۳۵ او دست خود را روی پهلویش قرار داد، کمی خون برداشت، بر بالای آن نوشت، گفت: «بخشیده شد.» و آن را به دریای فراموشی انداخت تا دیگر هرگز به یاد آورده



نشود. برای همیشه رخت بر بسته بود! گفت: «من تو را می‌بخشم اما تو آن زن را محکوم می‌کنی.»

همین فکر و نگرش مرا تغییر داد. گفتم: «خداوندا، رحمت عطا کن.»

۲۳۶ پس از اینکه از فضای رؤیا خارج شدم، رفتم و نشستم. گفتم: «سلام خانم.»  
او در پاسخ گفت: «سلام.»

۲۳۷ و من گفتم: «اگر اجازه دهید،» گفتم: «من کشیش برانهام، خادم هستم.»  
گفت: «بخشید. ببخشید کشیش برانهام.»

۲۳۸ گفتم: «خانم،» ماجرا را برایش تعریف کردم. گفتم: «من آنجا نشسته بودم و شما را محکوم کردم، فکر می‌کردم که چقدر وحشتناک است! چه بسا شما صاحب فرزند هم باشید.»

گفت: «فرزندانی دارم.»

۲۳۹ گفتم: «چه شد که راه نادرست را در پیش گرفتید؟» او برایم داستانی را بازگو کرد که هر قلبی از شنیدنش به درد می‌آید. گفتم: «داشتم از خدا می‌پرسیدم که چرا چنین چیزهایی را از روی زمین پاک نکرد. اینجا شما با آن دو مرد مست هستید و خود نیز مست هستید.» سپس گفتم: «روزی... این خون سبب می‌شود که خشم خدا بر شما وارد نشود. شما یکی از همین روزها خواهید مرد. اینک از اراده‌ای آزاد برخوردارید، می‌توانید رد کنید و یا بپذیرید.» گفتم: «اما روزی روح شما به جایی دیگر خواهد رفت، جایی که دیگر رحمتی در کار نخواهد بود. و اگر در گناهان خود بمیرید، از پیش در داوری قرار گرفته و راهی جهنم خواهید شد.»


۲۴۰ می‌دانید چه شد؟ آن زن از روی صندلی خود بر کف رستوران افتاد. سپس جلسهٔ دعای پربراری داشتیم که تا به حال در زندگی خود نشنیده‌اید و او مسیح را پذیرفت. چه اتفاقی افتاد؟ افراد را محکوم نکنید. به آنها از انجیل بگویید. آنها در تسخیر دیوها هستند؛ در بُعدی فانی هستند. از آن سمت تأثیر پذیرفته‌اند. ما از بالا تأثیر می‌پذیریم. بیابید ببینیم با استعدادهای خود چه می‌توانیم انجام دهیم تا دیگران را به مسیح سوق دهیم.

۲۴۱ ای پدر آسمانی، به خاطر چنین نیکویی و فیض از تو سپاسگزارم. خداوندا، متأسفم، چه بسا عزیزان را برای زمان درازی اینجا نگه داشتیم. اما با به انتها رسیدن این جلسات شامگاهی، می‌خواستم با آنها در مورد «دیوها» صحبت کنم و در جاهایی مطالب را بسیار بریده بریده در یک جلسه بازگو کردم اما باشد که عزیزان بتوانند مطالب را از اینجا و آنجا برگرفته و منظورم را درک کنند. تو از نیت قلب من آگاهی، از اینکه چرا به این موضوع پرداختم.

۲۴۲ باشد که عزیزان امروز بعد از ظهر با ترک این مکان، همهٔ مردان و زنان به رفتار و کردار خود بنگرند و با خوشحالی و آزادانه زندگی کنند. باشد که آگاه باشند که خدا نجاتشان داده است. و باشد که به او نگاه کنند، همهٔ گرایش‌ها و هر آنچه در پیرامونشان

است را فراموش کنند و در آرامش، هشیاری و در خداترسی زندگی کنند. و آنگاه ای خدا، هنگامی که تو می‌خواهی آنها را برای کاری به کار گیری، می‌توانی سراغشان بروی و آنها را به هر جا که می‌خواهی، بفرستی یا هر آنچه از آنها می‌خواهی که انجام دهند. باشد که مردم فروتن باشند و مسیح را در قلب خود بیابند. خداوندا، هر یک از ما را به خاطر کاستی‌هایمان ببخش.

۲۴۳ می‌دانیم که - که شیطان همچون شیری غرش می‌کند، در همه جا و هر که را می‌خواهد تحت پوشش‌های مذهبی می‌بلعد. خدایا، به این بچه‌های کوچک بینوا در همه جا نگاه کن. آنها آسیب‌پذیر هستند و در معرض هر گزندی از جانب مردم. و من نزد تو دعا می‌کنم، ای خدا، که تو به آنها رحم کنی و همه گمشدگان را نجات داده، بیماران را شفا دهی. و خدایا، ما آگاهیم که این دیوهای کهن بیماری که بر فرزندان تو می‌آیند، آگاهیم که تو کفاره‌ای داری که آنجا قرار دارد، باشد که علاج آن باشد. و همه دیوهایی که آنها را به انجام گناه تحریک می‌کنند، تو کفاره‌ای داری که آنجا قرار دارد، باشد که علاج آن باشد. و من دعا می‌کنم که تو آن را به نام عیسی عطا نمایی. آمین.

نمی‌دانم آیا آنجا... 

53-0609A دیوشناسی در حیطة مذهب

پارک رابرتز تئاتر آمفی

آمریکا ایندیانا کانرزویل،

FARSI

©2024 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS

P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.

[www.branham.org](http://www.branham.org)